



بخش ششم _ اردشیر درازدست :

نوک قله شکوه و افتخار :

شش سال مانده به یکسدمین سالگرد پادشاهی کوروش (برابر با ۴۶۵ پ.م)، اردشیر^۱ پسر جوان خشایارشا بر تخت پدر نشست. خشایارشا پسر بزرگتری به نام داریوش نیز داشت. ولی بر بنیاد قانون موروثی، ولیعهد می‌بایست در زمانی که پدرش شاه است، زاده شده و در بدو تولد به مقام ولیعهدی برسد. از این روی اردشیر که بعداً به اردشیر درازدست سرشناس شد، به این مقام رسید. (ت ۱)

با نگاه به آثار تاریخ کلاسیک به این نتیجه می‌رسیم که هخامنشیان پس از جنگ‌های پارسی و به ویژه پس از خشایارشا در سراسیبهی قرار گرفته و تمدن‌شان دچار زوال یا انحطاط شده است. تاریخ مدرن به شکل جدی به این دیدگاه شک وارد می‌سازد. به ویژه ایرانشناسان باشند در کارگاه هخامنشی‌شناسی دانشگاه خرونینگن هلند به سرپرستی هلن سانسیسی وردنبورخ^۷ که در ابعاد گوناگون به بررسی تمدن هخامنشی پرداخته‌اند^۷ به نتیجه‌ای وارون آن رسیده‌اند. و نامش را انحطاط منابع دانسته‌اند و نه انحطاط تمدن هخامنشی.

از زمان اردشیر درازدست، این پول و طلای ایران بود که با سیاست‌های درست باعث تمدید قیومیت ایران بر یونان و اروپا می‌شد. در واقع «سیاست چماق» داریوش و خشایارشا جای خود را به «سیاست هویج» اردشیر داد. و انصافاً دومی موفقتر هم بود. چراکه مقدار پولی که در این جهت خرج می‌شد، بسیار کمتر از مقدار هزینه یک لشکرکشی نیم میلیونی نفری، آنچنانکه در زمان داریوش و خشایارشا بیننده بودیم، بود. و البته هزینه‌های جانی و انسانی را نیز دربر نداشت. ولی از یک نقطه نباید غافل شد و آن اینکه وارون آنچه به نظر می‌رسد، این «صلح پایدار» است که ارکان قدرت را می‌پوساند و نه «جنگ متداوم». این تئوری حتا امروز در سده بیست و یکم نیز خریدار دارد. پارسیان که از ۱۰۰ سال گذشته به ویژه در ۵۰ سال نخست^۷ مدام جنگیده بودند، حالا غرق در آسایش و رفاه بودند. به گونه‌ای که به گفته تاریخنگاران حتا آداب و رسوم و ارزش‌ها و اخلاقشان دگرگون شد. آنچه از تاریخ بر می‌آید و کاوشهای باستانشناسی نیز آنرا تایید می‌کند، این است که حتا مردم عوام پارسی از دوران داریوش به ویژه در دوران اردشیر درازدست^۷ ثروت کسب کردند. به گفته پلوتارک شهر پارسه ثروتمندترین شهر در زیر آفتاب بود. و به گفته گزنفون پارسیان که پیش از آن روزی یک وعده غذا می‌خوردند، حالا مانند اشراف زندگی می‌کردند. چراکه بیش از ۱۰۰ سال بود، به گردآوری پول می‌پرداختند. ولی از مالیات معاف بودند. همین باعث شده بود تا بیننده طلایی‌ترین دوران رفاه و آسایش برای آنان باشیم. به گفته تاریخنگاران یونانی، پارسیان بر روی میز غذا خورده و بر تخت می‌خوابیدند و حتا زیر تخت آنها نیز پوشیده از فرش بود. و حتا

۱ به شکل باستانی ارتخشتره به معنای "پادشاه راستی" می‌باشد که در زبان پهلوی به ارتخشیر و در فارسی به اردشیر تبدیل شد. یونانیان که پیشتر گفتیم خشایارشا را به جهت یورش به یونان زَرِکِس به معنای جنگجو نامیده بودند، پسرش را ارتا زَرِکِس نامیدند.

^۷ نک به هلن سانسیسی وردنبورخ_ تاریخ هخامنشیان_ جلد یکم، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر





در خانه‌هایشان وسیله‌ای برای خنک کردن هوا داشتند!^۷ می‌توان دوران پادشاهی اردشیر درازدست را نوک قله منحنی قدرت هخامنشیان دانست.

در این دوران یکبار دیگر مصری‌ها که پس از درگذشت هر شاهی سر به شورش می‌گذاشتند، توانستند کنترل مصر را در دستان شخصی به نام **ان‌هوروس** قرار دهند. فرعون غیرقانونی مصر برای اینکه از لشکرکشی شاه شوش در امان بماند، دست به همبستگی با آتن زد. آتنی که پس از مرگ خشایارشا و فرار تمیستوکلس به ایران، زیر فرماندهی سرداری به نام **کیمون** به نیروی برتر اروپا تبدیل شده و در برابرش اسپارت به سستی گراییده بود. مصر پس از اطمینان از پشتیبانی آتن و لیبی، تصمیم به همبستگی با اقوام خاورمیانه یعنی یهودیان و فینیقیان گرفت. اتحادی که اگر صورت می‌پذیرفت، شاید عمر هخامنشیان بسیار کوتاه‌تر می‌شد. ولی با درایت و هوشمندی اردشیر این اتفاق نیوفتاد. **عزرا نبی** در آنزمان در یهودیه نفوذ زیادی داشت. ولی در میان یهودیان اختلاف نظر بروز کرده بود. بدین ترتیب شاهنشاه یک یهودی به نام **نحمیا** که شرابدار ویژه او بود، را مامور ویژه خود کرده و او را با اختیار تام و سپاه و پول به یهودیه گسیل داشت. شرح این اتفاقات را می‌توان در **کتاب عزرا** - **نحمیا** که بخشی از **عهد عتیق** است، به طور کامل خواند. بدین شکل یهودیان به تدوین و بازنویسی نوشته‌های مقدس خود پرداخته و اصلاحاتی در زمینه شرعی و فلسفی انجام دادند. اصلاحاتی که گمان می‌رود، زیر تاثیر شدید و نفوذ فرهنگی و دینی ایران انجام شد و مفاهیمی مانند رستاخیز، روح، فرشته‌ها، شیطان و بهشت و دوزخ وارد کتب آنها شد. پژوهشگران عهد عتیق، در یک سده گذشته به پیچیده‌ترین بحث‌ها درباره تاریخی بودن یا نبودن عزرای زمان هخامنشیان و اصالت آنچه کتاب **عزرا** و فرمان اردشیر به عزرا خوانده می‌شود، پرداخته‌اند. براین بحث‌ها چنین بوده که عزرا در صورت تاریخی بودن پیوندی با آنچه کتاب **عزرا** می‌خوانند ندارد. بلکه احتمالاً در سده دوم پیش از میلاد یعنی ۳۰۰ سال پس از اردشیر یکم هخامنشی، کسی به قصد برجسته کردن عزرا، کتابی برایش نگاشته است. هر دو جناح هوادار و مخالف اصالت نامه اردشیر به عزرا، هم‌رای‌اند که یهودی‌سازی یهودیه و تدوین کتاب‌ها و گسترش شریعت موسا، با کمک هخامنشیان انجام گرفته و با حذف پشتیبانی شاهان ایرانی، کاهنان و دین‌مداران نمی‌توانستند یهودیت را در میان عبریان جا بیاورند. حال چه بگوییم کار مهم را کاهنی به نام عزرا انجام داده و چه بگوییم کتاب **عزرا** سده‌ها بعد برای برجسته کردن او در برابر نحمیای تاریخی - که مامور مستقیم شاه ایران در اورشلیم بوده - جعل شده، تفاوتی در اصل موضوع ندارد. در کل بی‌گمان آفرینش دین و شریعت یهود و تثبیت آن در اورشلیم در زمان هخامنشیان و به پشتیبانی شاهان ایران انجام گرفته و نتیجتاً موجودیت قوم یهود به کوروش و موجودیت دین یهود به شاهان دیگر هخامنشی بستگی مستقیم دارد.^۷

^۷ گزنفون - کوروشنامه - فصل پایانی.

^۷ نک به "تاریخ شکل سنتی عزرا" به قلم لبرام - تاریخ هخامنشیان - جلد یکم، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر.





همانند همین پروژه‌ها در دیگر سرزمین‌های خاورمیانه هم انجام شد تا هرچه بیشتر این سرزمین‌ها به ایران وابسته گردند. هرچند به باور ایرانشناسان فرنود این کارها تنها سیاسی و نه آرمانی مذهبی بوده و هرگز نمی‌توان از فشار ایرانیان به دیگر مردمان برای پذیرش رنگ و لعاب ایرانی دم زد.^۷

در سال ۱۰۳ (۴۵۶ پ.م) زمان آن فرا رسید تا اردشیر سپاه بزرگی را به فرماندهی شاه سوریه با همکاری مردم خاورمیانه به سوی مصر گسیل کند. آتن که توده مردم و دموکرات‌ها به رهبری پریکلس نیروی سیاسی آنرا در دست گرفته بودند، هنگامی که از این پاتک خبردار شد، ۵۰ کشتی جنگی به سوی مصر فرستاد. ولی این نیروها دیر رسیدند. با شکست مصر و دستگیری فرعون و مزدوران یونانی‌اش، این شورش فرو خوابانده شد. فرعون مصر زندانی شد و یونانیان نیز پس از چندی آزاد شدند. اردشیر به مانند داریوش دست به اصلاحاتی در مصر زده و به مردم این کشور خدمت کرد و بدین ترتیب او به مقام **فرعون مصر** دست یافت.

پس از اینکه اردشیر اوضاع خطرناک امپراتوری را سرو سامان داد، آتنی‌ها دوباره دست به دامان کیمون شدند که سالها پیش او را رانده بودند. کیمون که به راستی جنگجویی دل‌آور بود به عملیات‌هایی برای گسترش قلمرو دریایی آتن دست زد و در همین جنگ‌ها کشته گردید. پریکلس که حالا خود را در برابر غولی چون ایران تنها می‌دید، به بستن پیمان صلح و دوستی با اسپارت پرداخت. پریکلس با این پیمان، در صدد تشکیل یک پادشاهی قدرتمند در همه اروپا به رهبری آتن بود. اتحادیه **دِلوس**^۱ که از زمان تمیستوکلس شکل گرفته بود، اکنون ابزاری در دست او بود. این بهترین دوران آتن بود. چراکه آنان با غارت همسایگان خود ثروتمند شده و به خلق آثار هنری بسیار زیبا پرداختند. دوران پریکلس را از دو جهت هنری و دموکراتیک بودن ستوده‌اند. ولی این دوران کمتر از ۳۰ سال به درازا کشید. یکبار دیگر اردشیر فعالیت‌های بخردانه خود را آغاز کرد. او سپاهی به سوی اروپا فرستاد. سپاهی نه از سربازان، بلکه از سکه‌های طلا. اردشیر و مشاورانش نیک می‌دانستند که یونانیان زور نمی‌پذیرند ولی در عوض می‌توان به آسانی با پول آنها را خرید. همین اتفاق هم افتاد و بخش بزرگی از دولت - شهرهای یونانی‌نشین از جمله اسپارت جلوی آتن ایستاده و خود را هم پیمان شاهنشاه معرفی کردند. آتنی‌ها تلاش بسیاری کردند که با زور و تهدید و دادن شعارهای ناسیونالیستی دیگر یونانیان را به سمت خود بکشند و این اتفاق تا اندازه زیادی افتاد و بیشتر جزایر دریای اژه و شبه جزیره **آتیک** - به جز **تب** - و یونان میانی و تراکه به **دِلوس** پیوستند. فقط شبه جزیره **پلوپونز** که اسپارت در آن قرار داشت، شدیداً مقاومت می‌کرد. **مقدونیه** نیز به اسپارت و ایران وفادار بود. پس اتحادیه **لاکه‌دمون**^۲ برابر دِلوس قد برافراشت. و آتنی‌ها نیز جنگ را در دستور کار قرار

^۷ نک به بحث مفصل پیر بریان درباره تعامل فرهنگی ایرانیان و دیگران در جلد یکم از تاریخ هخامنشیان ترجمه مرتضی ثاقب‌فر.

^۱ Delos جزیره‌ای در دریای اژه که معبد بسیار مقدسی داشت و دولت - شهرهای گوناگون از جمله آتن در این جزیره پیمان همبستگی بر ضد بیگانگان بسته بودند.

^۲ Lacedaemon با خوانش انگلیسی لاسه‌دمون، نام سرزمینی که مهمترین شهرش اسپارت بود. این نام بر اتحادیه حامیان اسپارت و دشمنان آتن گذاشته شد.





دادند. جنگ‌های پلوپونزی^۱ یکی از سرشناس‌ترین رویدادها تاریخ اروپای باستان می‌باشد. که هم در گذشته و هم امروز بسیار زیاد به آن پرداخته می‌شود. برخی جنگهای پلوپونزی را انتقام ایران از آتن می‌خوانند. البته پارسیان در این جنگها حضور نداشت ولی شاهنشاه از اسپارت به شکل مادی و معنوی پشتیبانی می‌کرد. چراکه پیروزی آتن برابر بود با تشکیل یک قدرت یگانه و یکپارچه در اروپا. اگرچه نزدیکی اسپارت به ایران در نیمه دوم سده پنجم پ.م رویدادی سیاسی بود ولی جالب است که اسپارت آنگونه که نویسندگان یونان باستان آنرا شناسانده‌اند ناهمسان به ایران نبود. هرودوت پیش از هم‌پیمانی ایران و اسپارت و افلاتون و گزنفون و ... پس از پایان این قطب‌بندی در سده چهارم پ.م همواره در نوشتارهای خود ایران و اسپارت را یکی گرفتند. که در بسیاری موارد هم به دلیل ناآگاهی آنان بوده.^۷



هرودوت تاریخنگار سرشناس دوران باستان که بخش بزرگی

از دانسته‌های خود درباره مادها و هخامنشیان را مدیون او هستیم، در دوران اردشیر درازدست به نگاشتن کتاب خود پرداخت. او اهل کاری و شهروند دولت ایران بود. او در سایه امنیت و آرامش و امکاناتی که در دوره‌اش فراهم بود توانست به نقاط گوناگون آسیا و مصر سفر کرده و سرانجام به یونان برود و آنگاه بتواند اثر جاودانه خود را ارائه کند. بنابراین از زمان اردشیر ما تاریخ

هرودوت را از دست می‌دهیم. و از همین رو آگاهی ما درباره دوران پس از خشایارشا کم است. چند تاریخنگار دیگر آثاری درباره این دوران دارند. از جمله توکودید^۲، گزنفون^۳ و البته کتسیاس.

اردشیر درازدست نیز از خود آثاری در زمینه معماری و هنری به جای گذاشته است. ولی آنها نه از نظر حجم و نه کیفیت شایسته همسنگی با آثار دوران پیشین نیستند. در دوران اردشیر است که آتنی‌ها که خود را یگانه هنرمندان جهان می‌پنداشتند، ۶۰ سال دیرتر از ساخت کاخهای داریوش در شوش و پارسه و ۳۰ سال دیرتر از ساخت کاخهای خشایارشا به دلیل رشک و رقابت، دست به ساخت آکروپولیس زدند. البته آکروپولیس پیش از هخامنشیان نیز دارای معبد بزرگی بود ولی هرگز از نظر هنری اثر چشمگیری نبود و همچنانکه گفتیم در جریان جنگ‌های پارسی به شکل غیر عمدی و به دست خود یونانیان به آتش کشیده شده و نابود گشت. با روی کار آمدن پریکلس و آغاز دوران طلایی هنر آتن، آنان تصمیم گرفتند تا در زمینه هنری نیز به جنگ با ایران بپردازند.

۱ Peloponnesian Wars در سال ۴۳۱ پ.م آغاز شد و ۲۷ سال ادامه داشت.

^۷ نک به دو جستار نخست از بریان و کالمایر، تاریخ هخامنشی _ جلد دوم، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر.

^۲ Thucydides که به انگلیسی - فرانسوی توسیدید خوانده می‌شود ولی اصل یونانی‌اش توکودید است.

^۳ Xenophon خوانش انگلیسی آن زنفون است.





جنگهای پلوپونزی باعث شد تا پایان کار ساخت **معبد پارتنون** و دیگر بخشهای آکروپولیس دچار وقفه‌ای ۳۰ ساله شود. با اینحال آکروپولیس اثری باشکوه و زیبا بود که تا اندازه‌ای زیر تاثیر پارسه قرار گرفت. هیچ شکی نیست که آنتی‌های سازنده آکروپولیس، پارسه را دیده بودند. البته آنها از پارسه تقلید نکردند. ولی همین انحراف آنان به سمت هنر سکولار و کمی فاصله از هنر مذهبی، نشان از تاثیر ایران بر یونان دارد. بدبختانه سالهاست که راهنمایان گردشگری در آکروپولیس یونان به گردشگران میگویند که این ویرانه‌ها که دیده می‌شود دستاورد یورش خشایارشا است. یا تندیس‌ها و سردیس‌های موزه‌های خود که بخشی از آنها ویران شده را به ایرانیان نسبت می‌دهند. آنان به عمد واقعیت تاریخی را نادیده می‌گیرند که بیشتر آثار زیبا و شکوهمند هنری آتن پس از حمله خشایارشا، یعنی در دوران پریکلِس و پس از آن آفریده شده است و اگر به آنها آسیبی رسیده یا کار دیگران است و یا نتیجه تخریب طبیعی. و شنوندگان بی‌تقصیر نیز به جرم ناآگاهی این را باور می‌کنند.

کارنامه اردشیر درازدست :

اردشیر درازدست ۴۱ سال با کامیابی و آرامش پادشاهی کرد. حتا تاریخ‌نگاران داستان پرداز که درباره شاهان دیگر، قصه‌های زیادی از آشوب و کشمکش ساخته‌اند، نیز درباره فرمانروایی او سکوت پیشه کردند و این نشان از یک دوره خوب برای شاه و برای ملت می‌باشد. همچنانکه دیدیم تنها یک جنگ میان ایران و مصر انجام شد که زود پایان پذیرفت و حتا باعث شد اردشیر در مصر محبوب‌تر شود و البته چند توطئه که اردشیر با درایت آنها را حل کرد. اردشیر در میان یونانیان محبوب بود. **پلوتارک** در **زندگی مردان نامی** او را نیکوترین شاهان پارس می‌خواند. هرچند از دید یک یونانی این نظر بدین معنی است که او کمترین آسیب را به یونان زده است. چراکه شاهان پیشین او یعنی داریوش و خشایارشا و شاهان پس از اردشیر یکم، یونان را آزار داده بودند.

در دوران او در بابل نیز رویداد ناگواری نیوفتاد. همه صاحب نظران بر این باورند که اردشیر درازدست به همراه پدر و پدربزرگش _خشایارشا و داریوش_ از شاهان بزرگ و والامقام تاریخ بشر بوده‌اند. حتا وجود آرامگاه این سه تن در کنار هم در **نقش رستم** پارس، به نوعی نشان‌دهنده این موضوع است. (**ت ۳**) اردشیر نیز درست مانند خشایارشا یک پارسی جنگجو نبود. هر دو اینها علاقه‌ای به حضور در میادین جنگ نداشتند. در این میان خشایارشا دست کم در چند مورد به عنوان تماشاگر به میدان جنگ رفت. ولی اردشیر حتا این کار را نیز نکرد و ماموران خود را به جنگ گسیل می‌کرد. با این همه باید اردشیر را نیز مانند نیاکانش شایسته تخت شاهی جهان و عنوان شاهنشاه بدانیم.

شاید نیک باشد برای سنجش ایرانیان و یونانیان در دوران هخامنشی به یکی از کتاب‌های نوشته خود یونانیان نگاه کنیم.

در رساله **آلکیبیادِس** که به دست **افلاتون (ت ۴)** گردآوری شده است، می‌خوانیم که **سقراط** در بحث با **آلکیبیادِس** _برادرزاده پریکلِس_ می‌گوید :

گردآوری و گزارش : بهرام روشن ضمیر

www.chaldran.com





«پادشاهان ایران از تخمه هخامنش‌اند و نژادشان به پرسئوس^۱ فرزند زئوس [خدای بزرگ یونانی] می‌رسد، همه نیاکان آنان تا زئوس مانند خود ایشان شاه و شاهزاده بوده‌اند. درحالی‌که ما مردمانی عادی هستیم و پدرانمان نیز جز این نبودند و اگر تو آلکیبیادس، نیاکان خود و ساکنان سرزمین خود را در برابر اردشیر [یکم] نمایش دهی، بر تو خواهند خندید. پس نیک بنگر تا ببینی که ما از حیث تبار و تربیت تا چه پایه از آنان کمتریم. شاه ایران در برتری نسبت به دیگر مردمان بر پایه‌ای است که هیچکس اندیشه نمی‌کند مانند ولیعهد باشد. از اینرو شهبانوی ایران مراقبی جز بیم و ترس ندارد و همین که فرزند ارشد شاه که وارث تاج و تخت است به جهان می‌آید، جشنی برپا می‌کنند و پس از آن نیز هر سال در همه آسیا روز تولد شاه را جشن می‌گیرند [هرودوت می‌گوید همه ایرانیان تولد خود را جشن می‌گیرند، توانگران گاو و شتر کباب می‌کنند و تنگدستان حیوانات کوچک را]. درحالی‌که از تولد ما_ به قول آن شاعر کم‌دی پرداز_ همسایه نیز با خبر نمی‌گردد. از آن پس نیز فرزند شاه را به خادمه‌های نالایق نمی‌سپارند بلکه او را به بهترین کارگزاران دربار می‌گمارند و اینان موظفند که علاوه بر تربیت کودک مراقب باشند تا اندام تن او نیک رشد کند و راست به بار آید. تا کودکان از زیبایی تن هیچ کم نداشته باشند. و آن کارگزاران را همه به احترام می‌نگرند. همین که به هفت سالگی رسید او را به سوارکاران می‌سپارند تا راه و رسم شکار را فراگیرد و چون چهارده ساله شد، چهار تن که مربیان شاهانه خوانده می‌شوند، عهده دار تربیت او می‌گردند. یکی از آنان که در دانایی بر همگان برتری دارد، اسرار حکمت زرتشت و خداپرستی و آیین کشورداری را به او می‌آموزد. دومی که دادگرتترین مردمان است، او را بر آن می‌دارد که در همه عمر جز راست نگوید. سومین مربی که از خویش‌تنداری بهره‌ای دارد، به او می‌آموزد که تن به اسارت هوس ندهد. بلکه به آزادی و آزادی خوی گیرد و بیش از همه مردمان بر شهوات خود چیرگی یابد. نه آنکه به بندگی آنها گردن بنهد. مربی چهارم که دلاورترین مردمان است او را دلاور و بی باک بار می‌آورد و به او می‌فهماند که اگر ترس در دل خود راه دهد، برده خواهد بود و نه آزاد. ولی آلکیبیادس عزیز، چنانکه می‌دانی پریکلِس، سالخورده‌ترین کارگزار خود «سوپروس» که به علت پیری به هیچ کاری نمی‌آمد، را به سرپرستی تو گماشت. هیچ مردی در اندیشه تربیت تو یا آنتی دیگری نیست. مگر آنکه عاشق تو یا او باشد [همجنس‌گرایی در میان مردان یونان شهره آفاق بود]. چنانکه می‌پندارم اگر به ثروت و شکوه و جلال و قباها و جامه‌های گران قیمت و بوهای خوش ایرانیان و خدمتکاران آنان نظری بیافکنی شرمسار خواهی شد. زیرا خواهی دید که تا چه مایه از آنان کمتری»

^۱ پرسئوس همان است که آتش را برای مردمان به ارمغان آورد. با توجه به نسبت پارسیان و پرسئوس از دید یونانیان و جایگاه آتش در میان پارسیان، می‌توان به این نتیجه رسید که این استوره در زمان هخامنشیان در یونان رشد یافته است. نک به پیر بریان در مقاله خود در تاریخ هخامنشیان_ جلد یکم با ترجمه مرتضی ثاقب‌فر





توجه شود که سقرات وارون دیگر یونانیان به دنبال رشوه و پول نبود و هرگز به خدمت ایرانیان در نیامد و آنچه می‌گوید، نه با هدف پشتیبانی از ایران بلکه به جهت خیرخواهی برای یونان و اصلاح مردمان است. او در جنگ‌های پلوپونزی برای آتن بر ضد ایران و اسپارت جنگید و در میهن‌دوستی‌اش تردیدی نبود. با این همه او تلاش داشت تا خودبزرگ بینی یونانیان را از میان ببرد. او می‌گفت که همه یونانیان دروغگو هستند و همزمان از راستگویی ایرانیان سخن می‌گفت تا بتواند یونانیان را اصلاح کند. او شاهان و شاهزاده‌های ایران را نه با مردم عوام یونان، بلکه با اشراف آتن_ آلكیبيادس و پریکلس_ همسنجی می‌کند تا به آنان بفهماند که دیدشان از جهان تا چه اندازه تنگ‌نظرانه است. همچنانکه بعداً خواهد آمد سقرات و آلكیبيادس هر دو سرنوشت تلخی داشتند. آلكیبيادس در سرزمین فریگیه شبانه کشته شد (۴۰۴ پ.م).^۷ و چند سال پس از کشتن او، سقرات نیز در آتن اعدام شد.

تحلیل افزون :

(۱) هنگامی که کار نگارش نسخه نخستین این اثر به پایان رسید، فیلم ۳۰۰ اکران شد. فیلمی به راستی تخیلی برگرفته از یک کمیک استریپ ویژه کودکان برگرفته از داستان مصور ۳۰۰ اثر فرانک میلر که چند داستان و فیلم تخیلی دیگر از جمله اثر بسیار سست شهر گناه، را نیز در کارنامه دارد. بیرون از ناپایبندی داستان‌نویس به نوشتارهای تاریخی، ماجرای گریم و آرایش بازیگران بسیار بحث برانگیز بود. چراکه چهره و لباس سربازان خشایارشا به بدترین شکل ممکن به تصویر کشیده شده بود، درحالی‌که سربازان اسپارت در خوش‌پوشی و خوش‌چهره‌ای به مانکن‌ها همانند بودند. البته توهین عوامل فیلم در طراحی آرایش و لباس نه فقط به ایرانیان بلکه به کل مردمان آسیا برمیگردد. چراکه همچنانکه دیدیم، سپاه خشایارشا برگرفته از نزدیک به ۴۰ ملت و قوم بود که دو تا از این ۴۰ تا، پارسیان و مادها بودند. و حتی در فیلم هم دیدیم که مردمانی زردپوست در کنار هندی‌ها و عربها و سیاهان آفریقا وجود داشتند. بنابراین بربر نشان دادن سپاهیان هخامنشی، بربر نشان دادن دو قاره آسیا و آفریقا با آن همه تمدن باستانی شکوهمند بود و لازم بود نه فقط ایرانیان که همه مردمان این دو قاره به این فیلم اعتراض می‌کردند. همچنین در این بخش خواندیم که چند ده هزار نفر یونانی اروپایی در سپاه هخامنشی وجود داشتند و اگر یونانیان آسیا را نیز به آنان بیافزاییم به عددی بزرگتر دست می‌یابیم که در فیلم به آنها نیز بی‌توجهی عمده شده است. درباره ویژگی‌های ظاهری ایرانیان در آندوره نیز آنچه بر همگان روشن است این است که ایرانیان در آن زمان خالص‌ترین آریایی‌ها بودند. چراکه آریایی‌های هندی در جمعیت فراوان بومی هند حل شدند و آریایی‌هایی که به میانرودان و آسیای خرد رفتند نیز به شدت با بومیان آمیخته شدند. ولی آریایی‌های ایران به چند جهت از جمله دین، از آمیختگی با دیگران خودداری کردند. سازندگان فیلم از یاد برده بودند که یونانیان خالص مانند ایرانیان، آریایی بودند و از دید چهره‌پردازی این دو ملت می‌بایست به همدیگر همانند می‌بودند. نه اینکه یکی

^۷ پلوتارک_ زندگی مردان نامی_ زندگینامه آلكیبيادس





در منتهای زیبایی و دیگری در منتهای زشتی! باشد. با توجه به اینکه پارسیان و مادها و دیگر آریایی‌های ایران در آن دوران بر اساس پژوهش‌های خود غربی‌ها تازه از سرزمین‌های سردسیر شمالی آمده بودند، از نظر فیزیک و چهره هیچ همانندی نمی‌بایست با دیگر مردمان خاورمیانه می‌داشتند. طبیعی بود که پوست و مو و چشمان آنها روشن‌تر باشد. ولی اگر چنین چیزی لحاظ می‌شد، آنگاه فضای کودکانه فیلم که سپاه خیر و شر را در برابر هم قرار داده بود به هم میریخت. فیلم به گونه‌ای ساخته شده بود تا بیننده غربی به یاد تروریست‌های شرقی بیوفتد. پس باید واقعیات تاریخی که وارون این فضا سازی بود کنار گذاشته می‌شد. از همه بدتر چهره خشایارشا بود که بازیگری برزیلی با آرایشی برگرفته از قبیله‌های آدمخوار آمازون نقش آنرا بر عهده داشت. درحالی‌که نگاره خشایارشا در سنگ‌نگاره‌های هخامنشی به روشنی او را به تصویر می‌کشند و نوشتارهای تاریخی نیز او و خاندان هخامنشی را زیباترین مردمان می‌شناساند. پیشتر نیز در فیلم اسکندر ساخته الیور استون دیدیم که نقش رکسانا دختر داریوش سوم را یک بازیگر سیاهپوست ایفا کرد! و کسی نیست از سازندگان پیرسد که کی و کجا چهره ایرانیان به مردم آفریقا یا آمازون همانند بوده است؟! این فیلم‌ها تاریخ را تغییر نخواهند داد. ولی تا کی باید بنشینیم تا دیگران درباره ما فیلم بسازند و در عوض خودمان برای دیگران فیلم و سریال تاریخی بسازیم؟ دیگران ما را به بدترین شکل به تصویر می‌کشند و ما دیگران را به بهترین شکل!

(۲) خشایارشا درست مانند پدرش داریوش، امپراتوری ایران را در آرام‌ترین و پایدارترین حالت ممکن به ارث گذاشت. هرچند حاکم دست‌نشانده خشایارشا در آتن_ تمیستوکلس_ در این زمان از آتن رانده شده بود، ولی همچنان اردشیر در میان بزرگان شهر آتن نفوذ داشت. قدرت اردشیر در بیرون از آتن بیش از آتن بود. اسپارت، مقدونیه و تراکه و شهرهای کوچک و جزایر دیگر یونانی نشین اروپا زیر تسلط یونانیان مستخدم ایران و یا ایرانیان بود. و آنها از این وضعیت راضی بودند. چراکه سایه شاهنشاه شوش باعث می‌شد تا امنیت در اروپا مستقر شده و هرکس به چیزی که دارد خرسند و قانع باشد و این به نفع اقتصاد و تجارت و دانش بود. درحالی‌که پیش از داریوش اروپا یکسره بیننده جنگ و خونریزی دولت - شهرها و آشوب در درون شهرها بود.

(۳) در نقش رستم_ نکروپولیس_ آرامگاه ۴ پادشاه هخامنشی را در دل صخره‌ها می‌بینیم. آرامگاه داریوش بزرگ به دلیل داشتن سنگ‌نوشته مشخص است. ولی پژوهشگران درباره سه آرامگاه دیگر اختلاف دارند. برخی آرامگاه سمت راست که جدا از سه آرامگاه دیگر و در سویی دیگر است را از آن خشایارشا می‌دانند. آرامگاه سمت چپ داریوش را از آن اردشیر و نزدیکترین آرامگاه به کعبه را از آن داریوش دوم می‌دانند. آنچه برای من شگفت‌انگیز است این است که چرا خشایارشا یا دفن‌کنندگان، فضای خالی کنار آرامگاه داریوش را رها کرده و در سویی دیگر، آرامگاهی کوچک و نامتناسب ساخته‌اند و سپس شاهان دیگر، اردشیر یکم و داریوش دوم اشتباه خشایارشا را جبران کرده و در همان فضای خالی دو طرف آرامگاه داریوش، دفن شده‌اند؟! پیشنهاد من این است که دو شاه پس از داریوش بزرگ یعنی خشایارشا و اردشیر را آرمیده در دو آرامگاه نزدیک به کعبه زرتشت بدانیم. چراکه این سه آرامگاه همسان و هم‌اندازه می‌باشند. و می‌توان گفت از پیش، آن فضا برای سه آرامگاه در





نظر گرفته شده بود. ولی برای دفن داریوش دوم، به هر زحمتی بود، در آن گوشه که به شکل طبیعی فضایی کوچکتر داشت، آرامگاهی دیگر ساختند.

(۴) توضیح مختصر درباره سیستم سیاسی آتن و اسپارت اینکه، آتن بنیانگذار سیستمی است که آنرا جمهوری دموکراتیک می‌خوانیم. این ساختار بدوی و ارتجاعی. را آتنی‌ها در شهری بزرگ می‌آزمودند. و بسیاری از دیگر شهرهای یونانی‌نشین نیز از آتن تقلید کردند. بدین معنی که چیزی به نام خاندان پادشاهی وجود نداشت. فرمانروایی از سوی مردم برگزیده می‌شد و تا زمانی که مردم می‌خواستند به فرمان راندن ادامه می‌داد. کار قانونگذاری نیز به دست خود مردم شهر انجام می‌گرفت. آنان در محلی اجتماع کرده و پس از بحث رای‌گیری می‌کردند. هر چند مجلسی تشکیل شده از بزرگان به نام «سنا» هم وجود داشت. البته این دموکراسی همانندی کمی به دموکراسی مدرن که به دست فیلسوفان عصر جدید پایه‌ریزی شد دارد. در آتن آنزمان ۲۰۰ تا ۵۰۰ هزار نفر زندگی می‌کردند، ولی شمار کسانی که «مردم» شناخته شده و حق رای داشتند، چیزی کمتر از ۱۰ هزار نفر بود. دلیل آن این بود که «شهروند» به مردان آتنی آزاد می‌گفتند، نه بردگان، نه مهاجران و نه زنان. خود یونانیان به این وضعیت «آزادی» می‌گفتند. درحالی‌که همین گروه اندک بزرگترین ستم را به دیگر مردمان آتن می‌کردند. در یک کلام دموکراسی یونان باستان، دموکراسی منهای حقوق بشر بود. درحالی‌که آنچه به نام دموکراسی مدرن می‌شناسیم بدون حقوق بشر معنایی ندارد. نکته اینجاست که همین دموکراسی ناقص هم در آتن به اجرا در نمی‌آمد و قابل پیاده‌سازی نبود. پس از اینکه مدتی ارکان قدرت به دست توده مردم می‌افتاد تفرقه و جنگ و جدال و آشفتگی در شهر چنان می‌شد که خود مردم به سوی یک شخصیت کاریزماتیک رفته التماس می‌کردند که قدرت را قبضه کند. و چنین می‌شد. بزرگان و فرهیختگان آتن کمتر هوادار حاکمیت توده مردم بودند. در آتن آیین مضحکی وجود داشت به نام «اوستراکسیم» که ارضا کننده حس حسادت یونانیان به هم بود. بر اساس آن قانون مردم می‌توانستند با رای خود هر کسی را ۱۰ سال از شهر تبعید کنند. بدین ترتیب هر سیاستمداری که با دیگری رقابت داشت، کافی بود بر موج احساسات مردمی سوار شده و این قانون را به تصویب برساند. این تبعید دامن بسیاری از آتنی‌ها از آریستیدیس و تمیستوکلس تا کیمون و آلکیبیادس و ... را گرفت. در یک کلام مردم تا می‌دیدند که کسی به اوج شکوه و افتخار رسیده است، او را به این سرنوشت گرفتار می‌کردند. به هر رو همواره در این شهر میان دموکراسی خواهان و مخالفان، جنگ بود. ایران و اسپارت همواره تلاش داشتند تا دموکراسی در آتن برقرار نباشد. چراکه با دولتی که حاکمیتش لرزان و سست بود، نمی‌شد کنار آمد و عهد و پیمانی بست. به همین جهت فقط در دوران پریکلس بیننده دموکراسی بودیم و پس از آن آرام آرام توان به دست بزرگان افتاد تا اینکه پس از پایان جنگهای پلوپونزی، اسپارتنی‌ها یک گروه ۳۰ نفره را بر آتن فرمانروا کردند. سامانه مورد نظر اسپارت اولیگارشسی بود. اولیگارشسی در حالت آرمانی خود به اریستوکراسی خواهد انجامید. یعنی فرمانروایی نخبگان. در اسپارت اگرچه پادشاه وجود داشت ولی یک گروه به نام «ایفورها» بودند که حق قانونگذاری داشتند و پارلمان اسپارت به شمار می‌آمدند. و هر قانونی باید فقط در آنجا به تصویب می‌رسید و بس. نه مانند آتن، توده مردم حق قانون گذاری داشتند و نه مانند ایران، پادشاهان. به همین جهت است که در آینده می‌بینیم آگسیلاس پادشاه اسپارت را درحالی‌که درحال پیشروی در خاک هخامنشیان بود را به اسپارت فرا می‌خوانند! چراکه جنگ و صلح را گروه بزرگان اسپارت تصویب می‌کردند. و پادشاهان مجری بودند. بیشتر شخصیت‌های برجسته آتن چه سیاستمداران و چه فیلسوفان نیز هوادار سامانه اسپارت بودند. بعدها با ترکیب سامانه اسپارت و آتن، نظریه «مشروطه پادشاهی» ایجاد گشت. بدین معنی که مانند اسپارت پادشاه وجود





داشت ولی قانون را پارلمان می‌ساخت و پارلمان تشکیل یافته از نمایندگان مردم بود. یعنی مانند آتن حق قانونگذاری به مردم باز می‌گشت.



در تصویر، نمایی از نقش رستم را می‌بینید. آنچه مسلم است، آرامگاهی که داربست دارد از آن داریوش بزرگ است. بهتر است چنین پیشنهاد دهیم: از راست به چپ تصویر: داریوش دوم، داریوش بزرگ، خشایارشا و اردشیر.

بخش هفتم _ خشایارشا دوم:

گمنام‌ترین شاه هخامنشیان **خشایارشا دوم** است که در سال ۱۳۵ (۴۲۴ پ.م) پس از درگذشت پدر به این مقام می‌رسد. کتسیاس درباره این پادشاه نیز داستانهای درازی بافته است. که به دلیل هماهنگی نداشتن با سایر گزارش‌ها، شایسته استناد نیستند. کتسیاس حتا کار را به جایی رسانده است که خشایارشا دوم را کشته شده به دست برادرش **سغدیان** معرفی می‌کند و سغدیان را شاه پس از او می‌داند! این در حالی است که در سالنامه‌های بابلی که اسامی شاهان در آن نوشته می‌شود نامی از چنین شخصیتی برده نمی‌شود. بر بنیاد اسناد، خشایارشا دوم ولیعهد قانونی اردشیر نبود و پیش از پادشاهی او زاده شده بود. او در سنین پیری به شاهی رسید و از این روی پس از مدت کوتاهی به مرگ طبیعی درگذشت و جایش را به برادرش **داریوش دوم** که ولیعهد قانونی بود، سپرد. پس شاید همه جنگ‌ها و آشوب‌ها و کشتارهای خونین نه در دربار هخامنشی که در ذهن پریشان کتسیاس رخ داده باشد.





بخش هشتم _ داریوش دوم :

دشمن یونان :

در سال ۱۳۶ (۴۲۳ پ.م) داریوش دوم به تخت پادشاهی ایران رسید. از این زمان است که شاهان پارسی، پس



از تکه زدن به تخت شاهی برای خود فرنام بر می‌گزینند. و این کار را بر بنیاد علاقه خود به یکی از شاهان پیشین انجام می‌دهند. نام اصلی داریوش دوم اوواس^۷ بود که به دلیل توجه ویژه به داریوش بزرگ، برای خود این فرنام را برگزید. توجه کنید که شماره این شاهان در آینده به دست تاریخنگاران برای تمیز دادن آنها گذاشته شده است. وگرنه چه در میان بزرگان جهان و چه در میان مردم عوام کسی شاه را با نام دوم و سوم نمی‌شناخت.

قصه بافی گتسیاس در دوران داریوش دوم به اوج هیجان خود می‌رسد. بدین شکل که داریوش دوم همسری داشت به نام پروشات^۱ و این زن یکی از پرنفوذترین زنان درباری در دوران باستان می‌باشد. (ت ۱)

در آغاز پادشاهی داریوش دوم، دور نخست جنگهای پلوپونزی به پایان رسید. در این جنگ آتن به پیروزی رسید. و اسپارت را به صلح وادار ساخت. ولی این بدین معنا نبود که آتن توانسته است بر همه اروپا فرماندار شود. بلکه فقط دو دولت - شهر در درون شبه جزیره پلوپونزی به زیر چیرگی آتن رفتند و البته کنترل دریاها نیز با آتن بود. ولی همچنان اسپارت و تب و مقدونیه و چندین دولت دیگر ایستاده بودند.

در این زمان فردی به نام تیسافرن وزیر مختار ایران در اوضاع اروپا بود. تیسافرن از سوی شاهنشاه نوین به مقام ساتراپ لیدیا و ایونی برگزیده شد تا در خط مقدم جبهه رسماً جنگ بر ضد آتن را راهبری کند. البته نه جنگ به شیوه داریوش و خشایارشا، بلکه جنگ به روش اردشیر درازدست. تیسافرن با هوش و استعداد بالای خود و با درست خرج کردن پول و طلای ایران، در حالیکه به نظر می‌رسید آتن پیروز جنگ است و اسپارت دیگر توان ادامه جنگ ندارد، دوباره آتش جنگ را روشن کرد. اینبار دولت - شهرهای ضد آتن با پشتیبانی بیشتر ایران، با قدرت به جنگ با آتن پرداختند. تا یکبار دیگر رویای وحدت در اروپا به کابوسی آشفته بدل شود. در این زمان سرداری به نام آلكیبيادس شاگرد سقرات حکیم و برادر زاده پریکلس به فرماندهی سپاهیان آتنی رسید و

^۷ نک به آملی کورت_ تاریخ هخامنشی_ جلد یکم، ترجمه مرتضی ثاقب فر.

۱ به یونانی پروساتیس، به لاتین پریساتیس Parysatis.





پیروزی‌های درخشانی نیز بدست آورد. او مانند کیمون مدام به سرزمین‌های دور تا دور دریای اژه و جزیره‌ها یورش برده و ثروتها را غارت می‌کرد. سیاست تیسافرن بدین شکل بود که هرگاه آتن را بسیار قدرتمند می‌یافت به همه توان به اسپارت کمک می‌کرد، ولی هرگز خواهان پایان جنگ با شکست کامل آتن نبود. و هرگاه اسپارت پیروزی‌های بدست می‌آورد به بهانه‌های گوناگون پشت آنرا خالی کرده و به آتن متمایل می‌شد و باعث می‌گشت تا جنگ فرسایشی ادامه یابد. به همین رو اسپارتی‌ها کم‌کم از او دلزده شدند و از آنسو آلکیبیادس به او نزدیک شد. در کل آتن پس از پریکلس (۴۲۹ پ.م) دشمن ذاتی ایران نبود. آنها بشدت میخواستند تا دل شاه شوش را بدست آورده و دوست ایران گردند ولی نمی‌توانستند. بر اساس گزارشهای خود یونانیان سفیران دو طرف همزمان به شوش رفته و درخواست دوستی با ایران می‌کردند. تیسافرن که از سوی شاهنشاه مامور بود که به اسپارت کمک رساند، بارها خود را به آتنی‌ها نزدیک کرد، ولی هربار با گذاشتن شرایطی سخت برای پیمان بستن، کاری می‌کرد که آنها خودشان دست از نزدیکی به ایران بکشند. تا نه آنها کاملا از ایران ناامید گردند و نه او مجبور شود اسپارت را دور بزند.^۷

ولی این سیاست در سالهای پایانی پادشاهی داریوش دوم، به پایان رسید. چراکه شاهنشاه، فرزند خام و آتشین مزاج خود به نام **کوروش** را جایگزین سیاستمدار فرزانه‌ای به نام تیسافرن کرد. اسپارتی‌ها پیش کوروش رفته و از تیسافرن شکایت بردند که با آلکیبیادس دوستی به هم زده است. کوروش هم قدرت را کاملا از تیسافرن ستانده و با پشتیبانی همه جانبه از اسپارت ورق را به سود آنان برگرداند. روایتی از پلوتارک داریم که در آن کوروش به **لوساندر** سردار اسپارت می‌گوید: «اگر پدر من چیزی به تو ندهد، خود من از کیسه خویش تو را کمک خواهم نمود و اگر پولی برایم نمانده باشد، صندلی‌های زرین و سیمین که بر رویش می‌نشینم را خرد کرده و برایت پول تهیه می‌کنم».^۷

آلکیبیادس پس از چند شکست نظامی، در سال ۴۰۶ پ.م با رای دموکراتیک مردم آتن برکنار شد. آنگاه به نزد **فرنا باز** سردار سپاهیان ایران در آسیای خُرد شتافت و درخواست کرد که با او مانند تمیستوکلس رفتار گردد. او در **فریگیه**^۱ ساکن شد و می‌خواست به نزد شاهنشاه برود که شبانه در خانه‌اش به دست ماموران یونانی ترور شد. تاریخنگاران می‌گویند که این کار به دستور اسپارت بود. چراکه می‌ترسیدند او دل شاه بزرگ را بدست آورده و آتن را از شکست برهاند. ولی من گمان می‌کنم این کار آتنی‌ها بوده باشد که از او کینه به دل گرفته بودند و می‌پنداشتند او مانند تمیستوکلس سودای خیانت به آتن را در سر دارد. به هر رو آتن پس از شکستهای پیاپی به محاصره درآمده و در پایان اشغال گشت. لوساندر فرمانده نیروهای لاکه‌دمونی دیوارهای دورتادور آتن را ویران کرد و کشتی‌های آتن را در کرانه‌ها سوزاند و بدین ترتیب برای همیشه قدرتی سیاسی به نام آتن از صفحه روزگار

^۷ دیودور _ کتابخانه تاریخی _ کتاب ۱۱.

^۷ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگی نامه لوساندر

۱ سرزمینی در آسیای خُرد در همسایگی کلیکیه و کاپادوکیه.





پاک گردید. بر اساس پیمانی که بسته شد، دولت - شهرهای بیشتری سرسپرده اسپارت شده و آتن منزوی گشت. به همین جهت است که داریوش دوم و شخصیت‌های ایرانی دوران او منفورترین افراد در میان آتنی‌ها هستند. دموکراسی آتن از نظر سیاسی دستاوردی برایش به ارمغان نمی‌آورد. پس دموکراتها شکست خورده و بار دیگر استبداد حاکم می‌شود.

در حدود سال ۴۱۰ پ.م یکبار دیگر فرعون‌ی در مصر هوس فرمانروایی به سرش زد. ولی جالب است که مردم مصر به هیچ روی از او پشتیبانی نکرده و از دادن مالیات به او چشمپوشی می‌کنند. چراکه می‌دانستند فرمانروایی شاهنشاه برایشان بهتر از فرمانروایی فرعون‌های ستمگر مصری است. بدین ترتیب چیرگی این فرعون مصر به درازا نکشید و دولت‌ش خود به خود واژگون شده، دوباره از سوی ایران یک ساتراپ برای مصر برگزیده شد.

پوریم، افسانه یا داستان؟

واپسین موضوعی که به دوران داریوش دوم باز می‌گردد، ماجرای پوریم است. همچنانکه گفتیم یهودیان در سده‌های ششم و پنجم پ.م یکسره زیر چتر فرهنگی - سیاسی ایرانیان بودند. یکی دیگر از کتابهای یهودیان که کاملاً به ماجراهای ایران اختصاص دارد، کتابی است موسوم به کتاب استر^۱. در این کتاب نام پادشاه ایران احشوریوش^۲ آورده شده است. نخستین تئوریها به دلیل همسانی این نام با خشایارشا بر این اساس داده شد که این رویدادها مربوط به دوران او می‌باشد. ولی زیاد گفته شدن یک تئوری دلیلی بر اثبات آن نمی‌باشد.

حتا اگر روایات خیالپردازانه کتسیاس از دوران خشایارشا را مد نظر قرار دهیم، نیز هیچ هماهنگی با ماجراهای آمده در کتاب استر دیده نمی‌شود. گروهی تلاش می‌کنند تا این رویدادها را مربوط به دوران خشایارشا دوم بدانند. ولی دوران شاهی کوتاه مدت او نیز نمی‌تواند این رویدادها را دربر بگیرد. اردشیر نیز در کتابهای یهودی آر تحشستا نامیده شده است. پس هیچ پادشاهی نمی‌ماند بجز داریوش. و البته اسناد تاریخی دوران داریوش بزرگ تقریباً آشکار می‌سازد که اتفاقات مربوط به کتاب استر مربوط به دوران داریوش بزرگ نیست. بنابراین می‌توانیم بگوییم که پوریم مربوط به دوران داریوش دوم است. چون کاملاً با نوشته‌های کتسیاس درباره دوران این شاه تطبیق می‌کند. در یک کلام یهودیان سالها بعد برای جاودانه کردن جشن پوریم، آنرا در کتاب مقدس خود وارد کرده و رویدادهای آنرا بر بنیاد روایات تاریخی استوار کردند. ولی نام شاه را به این شکل نوشته‌اند. (ت ۲)

گزارش‌هایی داریم مبنی بر اینکه در دوران پادشاهی داریوش دوم، شورش بر ضد یهودیان با هماهنگی مصریان و سوری‌ها برپا شد که به ویرانی معبد دوم سلیمان - که در زمان کوروش و داریوش ساخته شده بود - انجامید. ولی اوضاع سرانجام به کنترل دوباره انجامیده و در آینده بیننده بازسازی دوباره معبد با پشتیبانی دولت

Esther ۱

Ahashurush ۲





شوش هستیم. نگاه به نوشته‌های یهودیان در کتاب مقدس باید درست مانند نگاه به نوشته‌های تاریخنگاران یونانی باشد. هر دو گروه تلاش می‌کردند با ساختن داستانهایی از ارتباط خود با شاهنشاهان هخامنشی، به خود اعتبار و اهمیت بدهند. همچنانکه یونان آنزمان اساساً چیزی نبود که بتواند با ایران بجنگد_ چه برسد که بخواهد پیروز شود_ یهودیان نیز چیزی نبودند که بخواهند دربار ایران را کنترل کرده و در شهرهای ایران دست به کشتار بزنند. نه آنقدر دارای جمعیت بودند و نه قدرت سیاسی و نظامی داشتند. یک اقلیت کوچک یهودی_ دست بالا ۱۰ هزار نفر_ از زمان دانیال در شوش ساکن بودند و شاید اقلیت‌هایی در همین اندازه در ری و هگمتانه نیز ساکن بودند. بیشترین شهری که دارای جمعیت یهودی مهاجر بود بابل بود که چند ده هزار نفر از یهودیان حتا پس از اینکه کوروش حق بازگشت به یهودیه را به آنها داد، همچنان در آنجا برجای ماندند و بیشتر آنان وضع مالی بسیار خوبی داشتند. از یک سو یهودیان این شهرها بسیار از وضع خود خرسند بودند و هیچ نیازی به شورش و جنگ نداشتند و از سوی دیگر چون حضوری بسیار سازنده داشتند همواره مورد تایید و پشتیبانی شاهنشاهان بودند. بنابراین امکان رخ دادن اتفاقاتی که در کتاب استر نوشته شده است، اصلاً در این شهرها وجود ندارد. ولی ممکن است در خود یهودیه دور از چشم شاه، چنین حوادثی رخ داده باشد.

بنابراین دو مورد ثابت می‌شود. نخست اینکه ماجرای پوریم نه از بنیاد افسانه است و نه مو به مو به حقیقت. روایات تاریخی، اصل شکل‌گیری یک خطر بزرگ بر ضد موجودیت یهودیان در زمان داریوش دوم و سپس رهایی و نجات آنان را تایید می‌کند. ولی به شرطی که این ماجرا را مربوط به دوران داریوش دوم بدانیم. کسانی که پوریم را به دوران شاهان پیشین منتسب می‌کنند، ریشه به تیشه آن می‌زنند.

دومین مورد این است که کتاب استر که به ماجرای پوریم اختصاص داده شده است، نه در آنزمان بلکه چندین دهه و شاید چندین سده بعد نگاشته و تحریف شده است. هنگامه پوریم را نیز همزمان با نوروز در نظر گرفته‌اند تا بتوانند آنرا همزمان با ایرانیان جشن بگیرند. (ت ۳)

کارنامه داریوش دوم :

داریوش دوم هرگز در اندازه‌های اردشیر درازدست و خشایارشا و داریوش بزرگ نیست. ولی او نیز دوران خوبی را گذراند و در سنین بالا درگذشت و در نقش رستم جدا از سه آرامگاه شاهان پیشین، دفن شد. او اوضاع آفریقا را خیلی خوب کنترل کرده و با کمک تیسافرن، شکست سختی به آتن وارد کرد. بی هیچ شکی داریوش دوم نیز شایسته این مقام بلند بود.





تحلیل افزون :

(۱) بر بنیاد این داستان‌ها شهبانو پروشات نفوذ زیادی بر روی شاه داشت و حتا می‌توان گفت این پروشات بود که شاهی می‌کرد و نه داریوش دوم! کتسیاس می‌نویسد که بسیاری از افراد خاندان شاهی به دلیل حسادت و کینه پروشات به طرز فجیعی کشته شدند. شاید تعجب کنید که چرا در هر جایی از تاریخ اشاراتی به نوشته‌های کتسیاس می‌کنم. دلیلش این است که به هر روی، چه بخوایم و چه نخواهیم نوشته‌های این مرد دروغزن به عنوان بخشی از تاریخ قرار گرفته است و هر چند پراکنده بودن نقل قولهایش در کتابهای دیگران باعث شده تا سندی دست چندم به شمار آمده و اصلاً شایسته همسنجی با اسنادی چون **هرودوت** و **توکودید** و **گزنون** نباشد، ولی بدبختانه نویسندگان بسیاری در کتابشان بدون اشاره به کتسیاس به دلیل بی‌اعتباری نامش_ به تکرار موهومات جعلی او پرداخته و خواننده نیز تصور می‌کند که این نیز بخشی انکار ناپذیر از تاریخ است. هر چند برخی پژوهشگران غربی همچو **هلن سانیسی** راهی دگر را رفته‌اند.^۷ من در این کتاب تلاش کردم داستان‌هایی که به دست کتسیاس آورده شده است را بیاورم و سپس آنرا با اسناد معتبر همسنجی کنم تا مخاطب خودش داوری کند. و آنگاه اگر این سخنان را در جای دیگر دید، بداند که برگرفته از خیالپردازی‌های کتسیاس و یا خیالپردازی‌های دیگران با بهره‌گیری از نام کتسیاس است.

(۲) بسیاری پوریم را از بنیاد خیالی می‌دانند. ولی به گمان می‌رسد خود اصل موضوع یعنی رهایی یافتن یهودیان از نابودی حتمی به دست دشمنانشان در زمان داریوش دوم، صحت دارد. منتها با بهره برداری از داستانهای کتسیاس به آن بال و پر داده شده است. و البته نامها نیز دگرگون شده اند. مثلاً **استر** همان **استاتیرا** در داستان کتسیاس است و **وشتی** همان **پروشات** داستان کتسیاس. پوریم در صورت صحت موضوعی است مربوط به خاورمیانه و مصر و یهودیه. بدین ترتیب که شاه آن سرزمین تصمیم به نابودی یهودیان می‌گیرد و یهودیان با زیرکی و سیاست خود از این نابودی رهایی می‌یابند و سرانجام ماجرا به گوش داریوش دوم رسیده و فرمان می‌دهد تا کسی به یهودیان آزاری نرساند. ولی این ماجرا در کتاب یهودیان با مبالغه بسیار زیاد بدین شکل دگرگون شده است که **مردخای** وزیر یهودی و **استر** همسر یهودی شاه باعث شدند تا شاه حکمی را امضا کند که طی آن یهودیان در همه شهرها، هر که را که خواستند بکشند. و بدین ترتیب بر طبق این کتاب، هزاران نفر از دشمنان یهود در همه امپراتوری به دست یهودیان کشته شدند و اموالشان غارت شد!! در حالیکه اساساً معنی ندارد که در همه امپراتوری، مردم دشمن یهودیان باشند که بایسته باشد کشته شوند. و این کار از شاهنشاهان بزرگمنش ایران به دور است. مسائل دیگری نیز در کتاب **استر** آورده شده است که دور از شان یک شاه به ویژه شاه پارسی است. گفته شده است که شاه در حالت مستی از همسر خود خواست تا در برابر مردان بیگانه عریان شود و برقصد!! در حالیکه همه پژوهشگران پافشاری دارند که هخامنشیان به پوشش همسران خود توجه داشتند و زنان ایران نیز هرگز عریان نبودند. این روشن

^۷ جستارهای هلن سانیسی وردنبورخ در تاریخ هخامنشیان، ترجمه مرتضی ثاقب‌فر.





می‌سازد که چنین رویدادهایی مربوط به شاهان هخامنشی شوش نیست، ولی می‌تواند در شهرهای مصر و یهودیه و سوریه و دیگر نقاط خاورمیانه رخ داده باشد. شایان توجه است که **ساموئل کندی ادی** و **آرتور کریستین سن** آنرا افسانه‌ای برگرفته از باورهای بابلی می‌دانند. که بر اساس آن مردخای همان مردوک و استر همان ایشتر است.¹

(۳) گفتیم که هم کلدانیان بابل و هم آریایی‌های ایران نوروز را جشن می‌گرفتند. یهودیان نیز مدتها در بابل زیسته بودند و پس از آن نیز از نزدیک بیننده جشن‌های باشکوه نوروزی بودند و حتا تقویم آنان بابلی بود. پس طبیعی است که در زمانی که در بیشتر نقاط امپراتوری جشن و پایکوبی برقرار بود، آنها نیز میخواستند همین جشن را البته با رنگ و بوی مذهبی و ملی خود داشته باشند. اتفاقاً جشن پوریم شادترین جشن یهودیان است. به طوریکه حتا در کنیسه‌ها نیز به پایکوبی و می‌گساری می‌پردازند. طبیعی است که این مراسم برداشتی از نوروز باشد. جشنواره‌های دیگر یهودی نیز از همین قانون پیروی می‌کنند. **روش‌هاشانا Rosh hashana** همزمان با مهرگان و **پسح** یهودی که همان **عید پاک** مسیحیان است، همزمان با **سیزده بدر**، برگزار می‌شود و این نشان از تأثیرپذیری یهودیان از ایرانیان دارد.

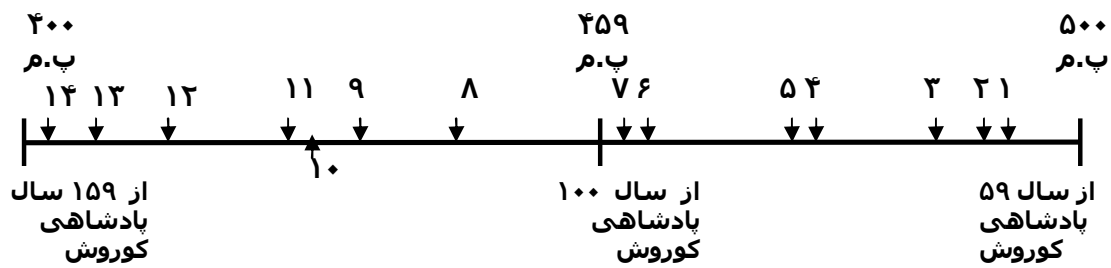
۱ ساموئل کندی ادی _ آیین شهریاری در شرق _ ترجمه فریدون بدره‌ای. آرتور کریستین سن _ نخستین انسان و نخستین

شهریار _ ترجمه ژاله آموزگار.





خط زمانی – Timeline سده پنجم پ.م :



- ۱: آغاز جنگهای پارسی، پیروزی داریوش در نبرهای سالامین و ماریاس و میلِت در سال ۶۷
- ۲: محاصره آتن در کرانه ماراتن به دست نیروهای لیدیا به فرماندهی داتیس در سال ۶۹
- ۳: درگذشت شاهنشاه بزرگ هخامنشی داریوش بزرگ _ بر تخت نشستن خشایارشا در سال ۷۳ (برابر با ۴۸۶ پ.م)
- ۴: پیروزی خشایارشا در جنگ با اسپارت در ترموپیل _ تصرف آتن در سال ۷۹
- ۵: جنگ سپاه ایران به فرماندهی ماردونیوس با آتن به فرماندهی تمیستوکلس در پلاته و پیمان آتش بس میان دو سو در سال ۸۰
- ۶: درگذشت شاهنشاه بزرگ هخامنشی خشایارشا _ بر تخت نشستن اردشیر درازدست _ برکناری تمیستوکلس از حکومت آتن در سال ۹۴ (برابر با ۴۶۵ پ.م) _ تشکیل اتحادیه ضد ایرانی دلوس به رهبری آتن و اتحادیه لاسه دمون بر ضد آتن
- ۷: آغاز دوران پریکلس در آتن در سال ۹۸ _ فرستادن نحمیا به یهودیه از سوی شاهنشاه
- ۸: آغاز جنگهای پلوپونزی میان آتن و اسپارت در سال ۱۲۸ (برابر با ۴۳۱ پ.م)
- ۹: درگذشت شاهنشاه بزرگ هخامنشی اردشیر درازدست _ بر تخت نشستن خشایارشا دوم در سال ۱۳۵ _ بر تخت نشستن داریوش دوم برادر خشایارشا دوم در سال ۱۳۶ (برابر با ۴۲۳ پ.م)
- ۱۰: پیروزی آتن در مرحله نخست جنگهای پلوپونزی در سال ۱۳۸
- ۱۱: آغاز دوباره جنگهای پلوپونزی با پشتیبانی علنی تر ایران از اسپارت، با فرماندهی نظامی - سیاسی تیسافرن وزیر هوشمند شاهنشاه در سال ۱۳۹
- ۱۲: شورش مصر و حادثه پوریم و کنترل دوباره اوضاع به دست شاهنشاه
- ۱۳: درگذشت شاهنشاه بزرگ هخامنشی داریوش دوم و بر تخت نشستن اردشیر دوم در سال ۱۵۵ (برابر با ۴۰۴ پ.م)
- ۱۴: جنگ کوناکسا میان شاهزاده کوروش کوچک و اردشیر دوم در سال ۱۵۸





بخش نهم _ اردشیر دوم :

جنگ درونی ایرانیان :

در سال ۱۵۵ (برابر با ۴۰۴ پ.م) **داریوش دوم** شاهنشاه ایران درگذشت و بنابر خواست او، بزرگترین پسرش **ارشک** بر تخت نشست. همچنانکه گفتیم بر بنیاد خیالپردازی‌های **کتسیاس**، همه پادشاهی داریوش دوم در کش و قوس‌های خانوادگی می‌گذرد. تناقض جالب در اینجاست که او شاهنشاه را اروسک دست **شهبانو پروشات** معرفی می‌کند ولی در پایان می‌بینیم که در مهمترین امر یعنی گزینش جانشین، با وجود همه فشارهای پروشات برای ولیعهد شدن فرزند کوچکتر داریوش دوم یعنی **کوروش**، شاهنشاه فرزند بزرگتر خود **ارشک** را برمی‌گزیند و این تناقض ثابت می‌کند که نوشتارهای **کتسیاس** سراسر توهم و پندار است و داریوش دوم شاهی مقتدر بوده و هیچ مشکلی در اداره پادشاهی‌اش نداشته است. او آن اندازه قدرت و نفوذ دارد که حتا قانون نانوشته و سنت دیرپای **هخامنشیان** _ نخستین پسر زاده شده در دوران شاهی پادشاه، در بدو زاده شدنش ولیعهد می‌شود_ را زیر پا گذاشته و **ارشک** که پیش از بر تخت نشستن داریوش دوم زاده شده بود، را جانشین خود می‌کند.

در داستانهای **کتسیاس**، پروشات یکبار از اعدام پسر بزرگ و همسرش یعنی **ارشک** و **استاتیرا** به دست شاهنشاه جلوگیری کرده بود. ولی خواهان پادشاهی **ارشک** نبود. چراکه به اروس خود استاتیرا حسادت می‌ورزید و می‌دانست پس از پادشاهی **ارشک**، استاتیرا دربار را زیر نفوذ خود قرار می‌دهد. درحالیکه **کوروش** وارون **ارشک** کاملاً زیر نفوذ مادر قرار داشت و با پادشاهی او، پروشات قدرت خود را حفظ می‌کرد. ولی همچنانکه گفتیم **کتسیاس** به دنبال جذاب کردن داستانش بود و نه بازگویی حقیقت. بسیار غیرمنطقی است که بپذیریم داریوش دوم، پسری که زمانی قصد اعدامش را داشته را چندی بعد به عنوان جانشین برگزید.

داریوش دوم هر دو پسرش را دوست می‌داشت. ولی وارون عرف رایج و سنت **هخامنشی**، میخواست بهترین فرد را به عنوان شاه انتخاب کند. البته تا پیش از این با اینکه شاه بر بنیاد بخت و اقبال زمان زاده شدن، برگزیده می‌شد.^۱ ولی انصافاً تخت شاهی شوش، افراد شایسته را به خود دیده بود. با اینحال داریوش تلاش کرد تا بر بنیاد بزرگمنشی و شایستگی، شاه آینده را برگزیند. **کوروش** وارون نام خود، کمترین همسانی با **کوروش بزرگ** نداشت. او تشنه و شیفته قدرت بود و برای رسیدن به آن حاضر به هر کاری می‌شد. شخصیت **کوروش دمدمی** مزاج، احساساتی و تندخو بود و البته در داستانهای **کتسیاس**، او به شدت زیر تاثیر مادر بود. **داریوش دوم** از مدتها پیش **ارشک** را بر تخت شاهی بابل گذارده بود و بر بنیاد سنت **کوروش** و **داریوش** که ولیعهد را در بابل می‌گذاشتند، می‌توانیم پی ببریم که **ارشک** همواره ولیعهد ایران بوده است. منتها همچنان گروهی امیدوار بودند که نظر شاه تا

۱ خشیارشا، اردشیر درازدست و داریوش دوم.





واپسین لحظات عمرش دگرگون شده و عرف شکسته نشود. داریوش دوم، چند سال پیش از درگذشت کوروش را به عنوان ساتراپ لیدیا و ایونی و به جای تیسافرن، برگزید. هرچند تیسافرن به عنوان فرمانده جنگی آن سرزمین باقی ماند. شاه امیدوار بود تا مقام ساتراپی کوروش را قانع کند. ولی چنین نشد.

کوروش در مقام پشتیبانی از اسپارت و دیگر یونانیان در جنگ با آتن، بسیار کامیاب بود و همین باعث شده بود تا او به شدت در میان اهالی اسپارت و ایونی و لیدیا محبوب شود.

به هر روی وارون نظر بسیاری از پارسیان که پیرو سنت بودند و البته هلنی مسلک‌ها و یونانیان که دوست کوروش بودند، داریوش دوم تا واپسین دم نظر خود را دگرگون نکرد و ارشک از بابل به پارس آمد تا تاج بر سر بگذارد. او نیز به سنت پدرش، به فرنامگذاری پرداخت و فرنام اردشیر را برای خود برگزید.^۱

طبق قانون شاهان هخامنشی، می‌بایست در آتشکده مقدس پاسارگاد^۲ مراسم تحلیف و سوگند شاهی را به جای می‌آوردند. شاه نوین ردای داریوش بزرگ یا به روایتی کوروش بزرگ را پوشیده و از شرابی ساخته مغان مینوشید و پس از عبادت در آتشکده، و سوگند وفاداری در برابر آرامگاه بنیانگذار پادشاهی در پاسارگاد، به پایتخت خود در شوش میرفت. در این مراسم پروشات و شاهزاده کوروش، سرشناس به کوروش کوچک که چشم دیدن او را نداشتند نیز حضور داشتند. ولی حامیان ارشک یعنی شهبانو استاتیرا و تیسافرن نیز آنجا بودند. در اینجا کوروش کوچک، تصمیم داشت در هنگام مراسم، برادر را کشته و همانجا به آرزوی خود برسد. ولی در نحوه این توطئه تفاوت آرا وجود دارد. برخی می‌گویند کوروش با خنجر به سوی ارشک حمله کرد ولی ارشک با کمک تیسافرن نجات یافت. گروهی نیز می‌گویند که پیش از آنکه کوروش بتواند کاری بکند، تیسافرن به توطئه پی برده و آنرا به گوش ارشک رساند و ارشک برادر را دستگیر کرد.^۳

به هر روی هرچه بود، کوروش تصمیم این کار را داشت و تیسافرن نیز به نوعی جان ارشک را نجات داد تا تراژدی بردیا و کمبوجیه تکرار نشود. در داستان کتسیاس، در این زمان شاه تصمیم به اعدام کوروش می‌گیرد ولی پروشات خود را بر روی کوروش انداخته و با گیسوان بلند خود همه تن کوروش را میپوشاند. و بدین شکل شاه مجبور به عفو کوروش می‌شود. ولی باز طبق معمول در اینجا تناقض وجود دارد و آن اینکه، شاه پس از بخشش کوروش و اعدام نکردن او، اجازه می‌دهد تا او به ساتراپ خود بازگشته و مقام پیشین خود را در دست بگیرد! بر

^۱ نام و آوازه اردشیر درازدست آنقدر گسترده شده بود که دیگر شاهان هخامنشی دست به انتخاب نام او زدند و حتا ساسانیان نیز سده‌ها بعد این نام را بر خود می‌گزارند. پلوتارک نیز او را بهترین شاه پارسیان میدانست.

^۲ تاریخنگاران یونانی و سپس رمی چون چستی و چرای آتشکده را نمی‌فهمیدند، به معبد آناهیتا علاقه نشان میدادند. و تاجگذاری شاهان هخامنشی را در معبد آناهیتای پاسارگاد می‌دانستند. مبعدی که هیچ نشانه باستانشناختی ندارد. ضمن اینکه خشا پارشا رونق معبدها را برانداخت و به نیایشگاهی جز آتشکده اهورا مزدا نپرداخت. و شاهان پس از او تا همین اردشیر دوم چنین می‌کردند.

^۳ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگینامه اردشیر دوم





این بنیاد مجبوریم اردشیر را نیز مانند داریوش دوم در داستان کتسیاس، شخصی دمدمی مزاج بدانیم که لحظه‌ای تصمیم به اعدام گرفته و لحظه‌ای بعد...!

ارشک یا اردشیر دوم شخصی بزرگوار، متین و باگذشت و بسیار مهربان بود. او اساساً روحیه جنگاوری نداشت و همه تاریخنگاران او را نقطه رو در روی کوروش کوچک که شخصی جنگ طلب بود، معرفی می‌کنند. اردشیر هرگز تصمیم نداشت تا پادشاهی خود را با ریختن خون برادرش آنهم در مکان مقدس پاسارگاد آغاز کند. پس اردشیر با بزرگواری کوروش را بخشیده و پس از گرفتن پیمان از او، مقام پیشین را به کوروش کوچک باز گرداند و ماجرای پوشیده شدن کوروش با گیسوان پروشات نیز از ذهن پویای کتسیاس سرچشمه گرفته است.

همگان مرام و سخاوتمندی اردشیر دوم را ستوده‌اند. گویند روزی در شکارگاهی در حال شکار بود. ناگهان مردی به او رسید. مرد وقتی فهمید که شاهنشاه در جلوی او ایستاده است به نزدیک چشمه آب رفته و کیف خود را پر از آب کرده و به سوی شاه آورد. همراهیان شاه این حرکت مردک را نشانه بی‌احترامی دانستند و به او طعنه زدند، ولی اردشیر جلو رفته و آب درون دستان مردک را نوشید و گفت تو «آنچه داشتی دادی و البته که من تشنه بودم و هدیه تو برای من باارزش بود. پس من نیز آنچه دارم به تو می‌دهم که بسیار برایت باارزش باشد» سپس مقداری طلا و پول به آن مرد بخشید.

گویند روزی دیگر یکی از همراهان شاه به او گفت که پارگی کوچکی در لباس شاهنشاه می‌بیند. شاه آنرا درآورده و به آن فرد بخشید و آن فرد آن لباس را پوشید. همگان از این حرکت شاه در شگفت شدند. چراکه پیشینه نداشت کسی جرات کند قبای شاهی را بر تن کند.^۷

حمله کوروش کوچک به ایران :

پس از چندی کوروش کوچک که با بزرگواری برادر، جان خود و حتا مقام خود را بازستانده بود، به جای دست کشیدن از رفتار زشت خود، اینبار تصمیم به انجام کاری گرفت که تا آنروز در میان پارسیان پیشینه نداشت. او تصمیم به لشکرکشی به ایران و فتح پایتخت و شکست شاهنشاه گرفت. بر بنیاد معتبرترین کتاب تاریخی آنزمان یعنی کتاب آناباسیس یا سفرنامه نوشته گزنفون، سربازان کوروش کوچک که بیشتر آنان از یونانیان آسیا و اسپارتی‌ها و بخشی نیز پارسی بودند، اصلاً نمی‌دانستند که کوروش قصد دارد تا به جنگ شاهنشاه برود و پادشاهی را بگیرد. بلکه تصور می‌کردند کوروش آنها را به یک ماموریت جنگی می‌برد. البته همچنانکه گفتیم کوروش در میان مردمان آسیای خُرد و یونان بسیار محبوب بود و از اردشیر دوم اعتبار بیشتری داشت. ولی این دلیل نمی‌شد تا

^۷ پلوتارک _ همان.





آنها به خود جرات جنگ با شاهنشاه را بدهند. به ویژه اسپارتی‌ها و سربازان اتحادیه لاسه‌دمونی که سالها زیر چتر پشتیبانی شاهنشاه بودند.^۷

تیسافرن که هوشیارترین فرد پادشاهی ایران بود، این توطئه را به اردشیر خبر داده و سپس به همه ماموران دولتی در آسیای خُرد و یونان حکم کرد که در هیچ زمینه‌ای حق همکاری با کوروش را ندارند. با اینحال صدای پیک‌های تیسافرن در میان هیاهو و غوغای آن منطقه گم شد. و کوروش با دادن وعده پادشاهی نقدی بسیار گزاف، همه را به سوی خود کشید.

گزنفون در سفرنامه خود با بیان جزئیات بسیار حرکت سپاه جنگی کوروش از سارد تا نزدیکی بابل را شرح می‌دهد. در راه مدام به لشکر کوروش افزوده می‌شد. آوازه کوروش طوری پیچیده بود که حتا همسر پادشاه کلیکیه شوهر خود را رها کرده و با مقادیری پول به کوروش پیوست و همین باعث شد شاه کلیکیه نیز مجبور به همکاری با کوروش گردد. سپاهیان که تیسافرن برای رو در رویی با کوروش در سوریه آماده کرده بود نیز به جای جنگ با کوروش، به او پیوسته و یا گریختند. کوروش سپاهی بسیار بزرگ متشکل از ۱۰۰ هزار نفر داشت. اگرچه ۱۲ هزار نفر آن یونانی بودند. ولی سرداران و مشاوران بزرگ کوروش همه از یونان بودند. زمانی کوروش بزرگ حق دخالت یونانیان در امور ایونی را سلب کرده بود و داریوش و خشایارشا و اردشیر و داریوش دوم حتا در مسائل درونی یونان دخالت می‌کردند و حالا یونانیان به خود جرات داده بودند تا به کرانه‌های فرات در میانرودان برسند. رهبر این دشمنان کینه‌توز و مزدور نیز یک ایرانی پارسی، آنهم یک شاهزاده هخامنشی بود. شخصی که وارون اصالت خونی خود، تربیتی و مرامی یونانی داشت و کمک از بیگانه برای رسیدن به اهداف شخصی را در تاریخ ایران پایه گذاری کرد.

در سال ۱۵۸ (برابر با سال ۴۰۱ پ.م) وقتی سپاهیان کوروش کوچک به نزدیکی بابل رسیدند، صدای اعتراض یونانیان بلند شد. آنها به فرمانده خود گوشزد کردند که باید آشکار شود که کوروش میخواهد چه کند. باید هدفش را روشن اعلام کرده و سپس از ما نظرخواهی کند که با این شرایط موافق هستیم یا خیر. بلاخره بر یونانیان روشن گشت که خواست کوروش جنگ با ارتش شاهنشاهی و گرفتن مقام شاهی است. بسیاری نمی‌خواستند به شاهنشاه خیانت کنند. ولی بیشتر آنان از جنگ می‌ترسیدند و برخی هم موافقت خود را به شرط بیشتر شدن دستمزد اعلام کردند. کوروش به هر نحوی بود پس از سخنرانی‌های شورانگیز، روحیه سپاه خود را فزونی بخشید و بویژه به یونانیان انگیزه داد تا همراه او بجنگند. او در این سخنرانی گفت که کشور هخامنشی چقدر پهناور است و اگر او به شاهی برسد، برای فرمانروایی بر این کشور بزرگ نیاز به یاران زیادی دارد و البته دوستان پارسی او زیاد نیستند، پس حتما به یونانیان پُست و مقام خواهد داد. حالا سرداران یونانی خود را آماده فرمانروایی می‌دیدند. سربازان نیز تصور می‌کردند که با پیروزی کوروش، علاوه بر دستمزد خوب، با افتخار بسیار به یونان بازگشته و از رشادت‌های

^۷ گزنفون _ آناباسیس _ کتاب ششم.





خود می گویند. و حتا ناسیونالیست‌های آنان نیز در این اندیشه بودند که کوروش هرچه باشد، به مراتب از اردشیر برای یونانیان بهتر است.



کوروش از هر نظر که خلق و خوی غیرپارسی داشت ولی در یک بعد، یک پارسی اصیل و کامل بود و آن اینکه همواره در کنار سربازانش بود. ویژگی که کوروش و کمبوجیه و داریوش جوان داشتند و پس از آن فراموش شده بود. ولی کوروش کوچک هنوز به شیوه پارسیان ۱۰۰ سال پیش رفتار می کرد. مثلاً وقتی ارابه‌های سپاه او در چاله‌ها فرو رفت،

کوروش لباس شاهزادگی را از تن برون کرده و به شخصه به درون گل و لای رفت تا چرخ‌های ارابه را به حرکت در بیاورد. در جنگ نیز کوروش کوچک در صف نخست می‌جنگید. درحالیکه آنزمان مثل بود که شاهنشاه شوش، اردشیر دوم حتا نمی‌تواند روی اسب بنشیند! و البته اردشیر دوم تفاوتی با پدر و پدربزرگش نداشت و شاهان هخامنشی مدت‌ها بود که دیگر جنگاور نبودند.

در همین زمان تیسافرَن که می‌دید هشدارهایش نادیده گرفته می‌شود، خودش به شوش رفته و کشور را برای یک جنگ بزرگ آماده کرد. یک شاهزاده هخامنشی در کرانه فرات آماده حمله به ایران بود و بسیاری از پارسیان از درون و بیرون پارس با او همدل و همراه بودند و تیسافرَن شب و روز تلاش می‌کرد تا از کیان کشور کوروش و داریوش پدافند کند.

به هر حال سپاهیان کوروش از رود فرات گذشته و در سرزمینی میان **حَران** _ **کاره**_ و بابل اردو زدند. در اینزمان به کوروش آگاهی دادند که شاهنشاه از حضور آنها ناآگاه بوده و می‌خواهد به مصر لشکرکشی کند. بدین ترتیب کوروش تصمیم گرفت که در غیاب شاهنشاه، ابتدا به بابل و سپس به شوش رفته و تاج و تخت را تصاحب کند. از این روی به جای حمله به بابل، در همان بیابان خشک باز ایستاد. در آنجا در اثر کمبود آذوقه بسیاری از اسب‌ها و امکانات سپاه از میان رفت. شاید این هم از نیرنگهای تیسافرَن بود که باعث سرنگون نشدن بابل شد. جالب اینجاست که کوروش پس از مدتی که در آن بیابان گیر کرده بود، از کاهنان و پیشگوهای یونانی درخواست کرد تا از خدایان یونانی کمک بخواهند. این نشان می‌دهد که کوروش حتا باورهای دینی پارسیان را نیز فراموش کرده بود. پیشگویی چنین بود که خطری متوجه کوروش نیست. پس او به سمت بابل حرکت کرد. ولی او فرصت را از دست داده بود. ارتش شاهنشاه پیش از او به بابل رسید. در راه بابل در محلی به نام **کوناکسا** سپاهیان





کوروش ناگهان توده‌ای مانند ابر در برابر خود دیدند و سپس متوجه شدند که این ارتش اردشیر است که چشم انتظار آنهاست. بسیاری از لشکریان کوروش از جمله پارسیان، از مدتی پیش با تیسافرن ارتباط پیدا کرده بودند و تیسافرن به آنها قول داده بود تا در صورت خودداری از جنگ مورد بخشش شاهنشاه قرار خواهند گرفت. بنابراین در میدان جنگ ناگهان کوروش و یونانیان خود را تنها یافتند. حالا برتری از همه سو به سود اردشیر بود. ولی هنوز کار پایان نپذیرفته بود. **کوروش کوچک**، مانند **کوروش بزرگ** به مولفه‌هایی چون دلاوری و شجاعت و هوشمندی باور داشت. او حالا برادر کاخ نشین خود را «سوار بر اسب» در میانه میدان جنگی می‌دید. چیزی که از او انتظار نمی‌رفت و چه بسا اردشیر این کار را برای حیثیت خود انجام داده بود. این فرصتی مناسب برای کوروش بود. اگر اردشیر آنجا نبود، به طور حتم کوروش مجبور به تسلیم می‌شد. ولی این امکان وجود داشت تا با یک تاکتیک جنگی مناسب و بر اثر یک یورش برق‌آسا به قلب ارتش ایران، بتوان شخص شاهنشاه را کشت. آنگاه است که دیگر جنگ معنی ندارد و کوروش، شاه خواهد بود.

پس کوروش دستور داد تا سپاهیان کم‌شمار او حالت تسلیم به خود بگیرند. تیسافرن آماده بود تا پیک‌هایی به سوی کوروش و سرداران یونانی بفرستد و آنها را راضی کند تا از جنگ دست بردارند. چراکه نه او و نه اردشیر این جنگ را به سود امپراتوری نمی‌دانستند. ولی کوروش اندیشه‌ای دیگر در سر داشت. او یک نیروی زبده ۶۰۰ نفری سواره نظام، بیشتر از اهالی لیدیا_ که گویا خود او به شخصه در سارد آنها را آموزش داده بود_ را برداشته و آرام آرام به سوی قلب ارتش ایران پیش رفت و پس از گذر مسافتی ناگهان دستور حمله صادر کرد. ارتش ایران که تصور جنگ در کوتاه مدت را نمی‌کرد و البته به شکل خطی در گستره‌ای طولانی سپاه کوروش را محاصره کرده بود، غافلگیر شد. باز هم ضعف زیاد بودن نفرات، خود را نشان داد. حالا ارتش دویست هزار نفری اردشیر هیچ ارزشی نداشت، ۶۰۰ سوار تندروی کوروش به سد متری شاه رسیده بودند. و البته ۲۰۰۰ سواره نظام **هنگ جاویدان** طبق معمول در اطراف شاه بودند. ارتاگرس از فرماندهان دلاور کادوسی^۱ با چنین رجزخوانی به جنگ با کوروش پرداخت:

«ای نامردترین مرد و نادانترین آنان که ننگ نام نیک کوروش می‌باشی، آیا این یونانیان شوم را بر این سفر شوم کشاندی که شهرهای ایران را تاراج نمایی و آرزوی آن داری که برادر و سرور خود را که دهها هزار گماشته بهتر از تو دارد را بکشی؟ اکنون سزای خود را خواهی یافت و پیش از آنکه چشمت به روی شاه افتد سر خود را از دست خواهی داد».

ولی بر اساس آنچه تاریخنگاران می‌گویند او تنها توانست به کوروش زخمی زند ولی کوروش با ضربتی به گردن او، جانش را گرفت.

^۱ یا کادوش که به باور بیشتر پژوهشگران نیاکان تالشی‌ها می‌باشند.





به این دلیل که از دید تکنیکی سپاه‌یانی که کوروش تعلیم داده بود، برتر بودند آنان توانستند سد هنگ جاویدان که تا آنروز هرگز شکسته نشده بود را بشکنند و به بدین ترتیب آنچه هیچکس فکرش را نمیکرد رخ داد. در میان ارتشی بزرگ با ۲۰۰ هزار نفر، کوروش با پشتیبانی یک نیروی کوچک که همه‌شان کشته شدند، توانست به چند گامی شاه برسد. کوروش شمشیر خود را به اسب شاهنشاه زد و او را به زمین افکند ولی شاه زخمی کاری بر نداشت. و تری‌بازو که فرماندهی جاودانان را داشت شاه را دوباره بر اسب نشانید. سپس کوروش که هیچ هراسی از مرگ نداشته و یک تنه در میان برترین سرداران جنگی ایران شمشیر می‌کشید، با یورش همزمان چندین نیزه و زوبین و ضربات پیاپی شمشیر روبرو شد. ضمن اینکه می‌گویند شاه نیز توانست ضربتی بر او بزند. وقتی گرد و خاک خوابید، هزاران نفری که با هدف جنگ گردآمده ولی به تماشای تبدیل گشته بودند، دیدند که کوروش به زمین افتاده و کشته شده است و در برابر، اردشیر سراپا آشفته ولی زنده می‌باشد.

بازگشت سپاه یونانی :

بدین ترتیب شاهنشاه و بخش بزرگی از ارتش ایران به خانه بازگشتند. و لشکری به رهبری تیسافرن مامور خلع سلاح سپاه ۱۰ هزار نفره یونانیان شد. یونانیان از فرجام آن صحنه شگفت‌انگیز تاریخی خبر نداشتند. آنها وقتی دیدند که ارتش شاهنشاهی بدون حمله به آنها بازگشت، تصور کردند که کوروش پیروز شده است. چراکه این فروزه یونانیان بود که وقتی پس از هر جنگی خود را زنده می‌یافتند، گمان می‌بردند که پیروز شده‌اند. در حالیکه از زمان داریوش بزرگ در ۱۰۰ سال پیش تا همین نبرد کوناکسا همواره زنده ماندن یونانیان به دلیل جوانمردی ایرانیان و البته بی‌اهمیت قلمداد شدن یونانیان بود. و گرنه آنان هرگز پیروز نشده بودند که این دومین بار آن باشد. **گزنفون در سفرنامه یا آناباسیس** مینویسد: «ما پیش خود گفتیم که اگر شکست خورده بودیم، تا الان یکی از ما نیز زنده نمانده بود». چراکه بر طبق آموزه‌های یونانی، سپاه پیروز پس از پیروزی باید افراد سپاه شکست خورده را یا کشته و یا به اسیری و غلامی بگیرد و اموالشان را به عنوان غنیمت جنگی بردارد. این کاری بود که سپاهیان یونان با دشمنان خود پس از پیروزی می‌کردند. و حالا آنرا از پارسیان انتظار داشتند. تیسافرن که مامور خلع سلاح لشکر اسپارت بود، خود به نزد آنان رفت و خبر داد که کوروش کشته شده است و شاهنشاه هیچ قصدی برای انتقام گرفتن از شما را ندارد. او می‌خواهد به مصر لشکرکشی کند و شما می‌توانید در سپاه او خدمت کرده و دستمزد بگیرید. و یا اگر بخواهید می‌توانید به عنوان سربازان من به ایونی برویم و آنجا در خدمت من باشید. با شما همانگونه برخورد خواهد شد که کوروش کوچک می‌کرد. در همین زمان یکی از افسران بلندمرتبه پارسی به نام **آریاوئوش** به یونانیان خبر داد که به او بپیوندند تا او آنها را به لیدیا بازگرداند. چراکه او می‌دانست این گروه از اسپارتی‌ها نمی‌توانند به تیسافرن اعتماد کنند و هرگز به سپاه او نخواهند پیوست. ولی در عوض یونانیان کم‌خرد به آریاوئوش پیغام دادند که حاضرند او را به عنوان شاه بپذیرند و در رکاب او به جنگ با اردشیر بروند. آریاوئوش





پس از گرفتن این پاسخ خنده آور از سوی یونانیان که نشانگر کوتاه فکر بودن آنان بود، پاسخ داد که کشور ما مانند کشور شما نیست و هر کسی نمی تواند ادعای شاهی بکند. من هرگز رویای این مقام را نیز نخواهم دید.



یونانیان هزاران کیلومتر دور از میهن در حالت سردرگمی بودند که **گزنُفون** شاگرد سقرات_ فیلسوف سرشناس آتن_ از فن سخنرانی خود بهره برده و توانست روحیه از دست رفته یونانیان را به آنها بازگرداند. او گفت: «حتا اگر تیسافرن ما را نکشد، باز هم آنها از ما قول می گیرند که با صلح و آرامش به خانه بازگردیم. در این صورت

باید هرچه پول داریم را خرج آذوقه سفر کنیم. پس وقتی به خانه برسیم، هیچ نخواهیم داشت. درحالیکه من پیشنهاد می دهم ما پیش از آنکه به محاصره تیسافرن در بیاییم بازگردیم. و به جای صلح، راه جنگ را پیش گرفته و سر راه خود به یونان، به جای خرج کردن پولها یمان، مردم را تاراج کنیم. ایران کشوری ثروتمند با مردمانی ثروتمند است، درحالیکه ما یونانیان بهره ای از این نعمات نداریم. پس باید حق خود را بگیریم. ما می توانیم هم انتقام خود را از ایرانیان بگیریم و هم با پول و افتخار زیاد به شهرهایمان بازگردیم و از پیروزی های جنگی خود برای دیگران بگوییم».

بدین ترتیب او به مقام فرماندهی این نیرو انتخاب شد.

لشکر ده هزار نفره پیاده نظام یونانیان^۱ به سمت شمال میانرودان به راه افتاد. تیسافرن وقتی این رفتار آنها را دید به دنبال کردن آنها پرداخت. خود تیسافرن نیز تصمیم داشت تا به سارد برود. پس در فاصله نزدیکی با آنها حرکت کرد. و به آنها هشدار داد که اگر به روستاها و آبادی های سر راه حمله کنند، مورد تنبیه پارسیان قرار خواهند گرفت. چندی گذشت و یونانیان متوجه شدند که با این ترتیب کارشان پیش نمی رود. پس تصمیم گرفتند شبانه مسیر اصلی که به سوی سارد می رفت را رها کرده و به سمت **کردستان ایران** بروند. همین باعث شد تا نیروی ۲۰۰۰ نفره سواره نظام تیسافرن نتواند آنها را دنبال کند. از این زمان این لشکر یونانی، رها شده و آنان خلق و خوی واقعی خود را نشان دادند.

قصه بازگشت یونانیان قصه دزدی و کشتار و تجاوز است و بس. یونانیان در این راه دست به رفتارهایی می زنند که زبان از تکرار آن شرم دارد و همگان می توانند مشروح آنرا در کتاب **سفرنامه گزنُفون**^۲ بیابند. در این کتاب اوج وحشی گری یونانیان نشان داده می شود و البته در برابر آن غیرت و شرف و مرام بالای ایرانیان نیز گزارش شده است. تقریباً می توان گفت هیچ عمل ضد اخلاقی و ضد انسانی و وارون عفت و شرفی وجود ندارد که یونانیان آنرا در این سفر خود انجام ندهند و بدتر آنکه به این کارهای خود افتخار می کردند و گزنُفون برای جاودانه کردن

۱ یونانیان همچنان سواره نظام ندارند. اگرچه مسابقات اسب سواری داشتند.

۲ آناباسیس یا سفرنامه ایران یا بازگشت ده هزار یونانی ترجمه احمد بیرشک یا ترجمه سالور عمادالسلطنه.





افتخارات! دست به نگارش این سفرنامه می‌زند. البته آنان گناه نداشتند. چیزی به نام اخلاق در فرهنگ یونانیان باستان تعریف شده نبود. آنان وقتی به نیرویی می‌رسیدند که توان رو در رویی با آنها نداشتند، به دروغ خود را فرستاده شاهنشاه معرفی می‌کردند. و نیروهای دولتی نیز که می‌دانستند یونانیان بسیاری به عنوان مزدور در سپاهیان ایران خدمت می‌کنند، این را باور کرده و به آنها کمک می‌کردند تا به سفر جنایت‌آمیز خود ادامه دهند. اگرچه خواندن این بخش از کتاب گزنفون سبب ناراحتی برای هر انسان باسرف و به ویژه ایرانیان می‌شود، ولی فراموش نکنیم که این کتاب جزئیات بسیار دقیقی از زندگی مردمان غرب ایران را در آنزمان آشکار می‌کند. و در این کتاب با داده‌های اجتماعی روبرو می‌شویم که بسیار کمیاب است و نمونه آن در جای دیگری یافت نمی‌شود.

سرانجام ۸۶۰۰ نفر از یونانیان زنده به کرانه دریای سیاه می‌رسند. شگفت اینکه آنان به همزبانان و هم‌مسلك‌های خود نیز رحم نکرده و به تاراج و جنایت ادامه می‌دهند. در این زمان دوباره آن خوی حسادت و تفرقه میان یونانیان بروز می‌کند. گزنفون برکنار شده و هرگروهی به راه خود می‌رود. از ۱۲ هزار نیروی یونانی کوروش، ۷۵۰۰ نفر به اروپا رسیدند. و دوباره به نیروهای زیر امر ارتش ایران ملحق شدند. بسیاری به هموندی نیروی ایران در بیزانس درآمدند و گروهی از جمله خود گزنفون به ارتش اسپارت پیوستند.

آتن دیگر توانی برای دشمنی با ایران نداشت. ولی اسپارت که با پول و امکانات و پشتیبانی‌های همه جانبه ایران، در جنگهای پلوپونزی به پیروزی رسیده بود، اکنون نیرومند بود. البته با تلاش‌های فرنا باز _ حکمران ایرانی_ که تلاش می‌کرد اشتباهات کوروش در قدرت‌دهی بیش از اندازه به اسپارتی‌ها را جبران کند، لوساندر که می‌رفت حاکم کل یونان گردد، اعتبار خود را در درون اسپارت از دست داد. ولی لوساندر هم بیکار ننشسته و پس از آنکه آگیسیلاس یکی از پادشاهان اسپارت شد.^۱ او را به یورش به آسیای خرد و جنگ با فرنا باز کشاند. هرچند مانند همیشه میان این دو یونانی اختلاف افتاد و لوساندر به اسپارت بازگشت ولی هیچ نیرویی جلودار پیشروی‌های آگیسیلاس در آسیای خرد نبود. فرنا باز در این زمان دیداری با آگیسیلاس ترتیب داده و تلاش کرد تا از شتاب کشورگشایی او بکاهد. او کمک و همراهی ایرانیان با اسپارتی‌ها را به یادشان آورد و تاکید کرد که اگر کمک او نبود، امروز اسپارت در موضع قدرت نبود. آگیسیلاس چنین پاسخ داد که دشمنی ما نه با تو که با شاهنشاه است. اگر از فرمان شاهنشاه بیرون شوی، دوست ما خواهی بود و گزندی به قدرت تو نخواهد رسید. فرنا باز چنین پاسخ داد که او جز مهر چیزی از شاهنشاه ندیده و هرگز پیمان شکنی نخواهد کرد. آگیسیلاس هنگامی که بزرگی منش فرنا باز را دید گفت: «آرزو می‌کنم چنین مرد دلیری دوست من بود نه دشمنم».

در این زمان بار دیگر پول کار خویش را کرد. ایرانیان جنگی میان تب و اسپارت ترتیب دادند و همین باعث شد تا اسپارتی‌ها آگیسیلاس را به شهر فراخوانند. مثلی بود که می‌گفت هیچ اسپارتی نمی‌تواند در برابر رشوه مقاومت کند.

^۱ در اسپارت به جهت یک افسانه دو خاندان پادشاهی وجود داشت. و البته دو پادشاه در یک اقلیم می‌گنجیدند! چرا که قدرت برتر نه در دست شاهان که در دست گروه ایفور بود.





آگسیلاس پس از بازگشت به اسپارت به طعنه گفت: «من در برابر ۱۰ هزار کماندار پارسی عقب نشینی کردم». منظورش نه سرباز کماندار، بلکه نقش ضرب شده بر روی سکه‌های شاه بزرگ بود.^۷ در جریان جنگ اسپارت و تب، لوساندر سردار برجسته یونانی و قهرمان اسپارتی‌ها کشته گردید. سرنوشتی که گویا برای همه سرداران یونانی روی می‌نمود. دیگر رمقی برای اسپارت نیز باقی نمانده و تب نیرومند شده بود.

نکته‌ای که گفتن آن خالی از لطف نیست این است که سقرات حکیم فرزانه و عارف یونانی که شدیداً زیر تاثیر حکمت و آموزه‌های آموزگار نخست بشر زرتشت بود، در این زمان (۳۹۹ پ.م) به جرم بی‌توجهی به خدایان یونان و به زیر پرسش بردن جامعه آتن به مرگ محکوم شد و با نوشیدن جام شوکران از جهان رفت. ولی پس از او فلسفه یونان بر بنیاد تلاشهای شاگرد سقرات، افلاتون دوران طلایی خود را آغاز کرد.

افلاتون نیز در ادامه حرکت انقلابی استادش سقرات، به مبارزه با باورهای سراسر منحرف و بی‌پایه هم‌میهنانش پرداخت. او ابتدا در بیرون از یونان فعالیت می‌کرد، ولی با بهتر شدن اوضاع به آتن بازگشت و با راه‌اندازی آکادمی، راه و رسم نوینی در اندیشه مردم کشور خود برپا کرد. او با نقد سیستم دموکراسی آتن، همه مشکلات آتن را ناشی از همین عوامزدگی و دموکراسی و بی‌قانونی و هرج و مرج دانسته و همواره ایران را ایده‌آل خود قرار می‌داد و پادشاهی هخامنشی را نمونه نیک یک فرمانروایی می‌دانست.

پیش از این حتا هرودوت نیز تلاش کرده بود تا باورهای خرافی یونانیان را تعدیل کند. برای نمونه می‌دانیم که یونانیان خود را از نژاد خدایان می‌دانستند و این ویژگی کیش‌های بسیار متحجر است. از سویی گفتیم که یونانیان معابد مصری را بسیار گرامی می‌داشتند. هرودوت برای اینکه باورهای پوسیده ملت خود را اصلاح کند گفت که به معبدی در مصر رفته و در آنجا پیکره انسانهایی را به او نشان دادند که نسل اندر نسل و پشت به پشت از انسان دیگری بودند و نسب هیچکدام به خدایان نمی‌رسید.^۷

دگرگونی مذهبی شاهان هخامنشی :

بایسته است بدانیم که اردشیر دوم انقلابی در زمینه مذهبی در کشور برپا کرد. او از یکتاپرستی اهورا مزدا دست کشیده و برای برپایی همبستگی بیشتر میان همه آریایی‌ها، سه خدای بزرگ آریایی یعنی اهورا مزدا، آناهیتا و میترا را خدایان رسمی کشور اعلام کرد. در کتیبه او می‌خوانیم :

«این کاخ را داریوش [بزرگ] برپا داشت و سپس هنگام پادشاهی اردشیر پدر پدرم [درازدست]، به آتش سوخت. به یاری اهورا مزدا، آناهیتا و میترا فرمان دادم این کاخ را دوباره بسازند. اهورا مزدا، آناهیتا و میترا مرا از هر بدی دور بدارد و آنچه را که ساختم از گزند نگاه داشته و ویران ن سازند»

^۷ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگینامه آگسیلاس.

^۷ هرودوت _ کتاب دوم _ تاریخ مصر





بسیاری احتمال می‌دهند که مادر اردشیر دوم پارتی بوده و می‌دانیم که پارت‌ها زرتشتی نبودند. نام اصلی اردشیر نیز ارشک بود که ما را به یاد پارتهای اشکانی می‌اندازد. به هر روی حتا اگر اردشیر دوم، خونی پارتی نداشته باشد، باز هم این کارش نوعی احترام به آریایی‌های غیر زرتشتی بوده است. ما این نوع احترام را در کتیبه‌های داریوش بزرگ و خشایارشا و اردشیر درازدست دیدیم که به شکل تلویحی از اصطلاح «دیگر بغان» بهره می‌گیرند. آنان درست مانند زرتشت، نام هیچ خدایی جز اهورا مزدا را به زبان خود نمی‌آورند. ولی اردشیر دوم، آناهیتا و میترا که مورد احترام میلیون‌ها آریایی غیر زرتشتی بودند را خدایان رسمی دولت می‌شناساند. آناهیتا و میترا در اوستا که پس از زرتشت تدوین شد از جمله ایزدانی هستند که آفریده اهورا مزدا می‌باشند و یار و یاور او. از این روی مورد احترام مزداپرستان بودند. ولی برای دیگر آریایی‌ها اینان از خدایان بزرگ و شایسته پرستش بودند. وارون مزداپرستان که برای اهورا مزدا قربانگاه و معبد نمی‌ساختند.^۱ دیگر خدایان آریایی در سراسر قلمرو آریایی‌ها، دارای معبد بودند که در آن مراسم قربانی انجام می‌گرفت. خشایارشا حتا تصمیم به نابودی این مراکز دینی گرفت و آنها را **خانه دیوان** خواند. ولی اردشیر دوم تلاش کرد یک آشتی ملی - دینی میان همه آریایی‌ها با احترام به این سه خدا ترتیب دهد. معابد آناهیتا و شاید دیگر ایزدان از آنزمان تا دوران ساسانی در سراسر کشور وجود داشتند و سپس تغییر کاربری یافتند.

در داستانسرایی و حکایت‌های کتسیاس، در دوران اردشیر دوم نیز **پروشات** به خونریزی و دیوانگی‌های خود ادامه داد. کتسیاس به تفصیل درباره چگونگی شکنجه و مکافات مسئولان کشته شدن **کوروش کوچک** به دستور پروشات قصه پردازی می‌کند. این درحالی است که مسئول نخست کشته شدن کوروش کوچک، خود شاهنشاه بود، ولی پروشات به او آسیبی نمی‌رساند! و البته کسی هم نیست بپرسد که پروشات چطور در زمان اردشیر نیز از چنین قدرتی در دربار شوش برخوردار می‌باشد؟ اگر پادشاهی اردشیر و شهبانو شدن استاتیرا، قدرت پروشات را محدود نکرد، پس چرا پروشات اینهمه تلاش می‌کرد تا کوروش کوچک را بر تخت بنشانند؟! گویا کتسیاس حتا داستان پرداز خوبی هم نبود.

در این حکایات می‌بینیم که سرانجام پروشات، استاتیرا را نیز می‌کشد. آنهم چگونه؟ او مرغی را آلوده به زهر کرده آنرا با کارد به دو نیم می‌کند. نیمی که آلوده شده بود را به استاتیرا می‌دهد و نیم دیگر را خود می‌خورد! البته این سخنان از جناب کتسیاس است که مثل یک شبح، شبانه‌روز در دربار شوش گشته و چشم و گوشش در همه جا کار کرده و بر همه چیز آگاه بود! آنهم در درباری که به گفته **ویل دورانت**، از زمان داریوش بزرگ به بعد، هیچ مردی به حرمسرای آن راه داده نمی‌شد و زنان حرمسرا نیز هرگز حق نداشتند تا پا را به بخش‌های دیگر کاخ بگذارند. شگفت اینکه همین **ویل دورانت** هنگامی که می‌خواهد قضاوت قلب و خشونت و بی رحمی پارسیان را رو کند، مجازات‌های وحشتناک درون دربار هخامنشی را از روایات کتسیاس برداشت می‌کند. درحالیکه اگر محدودیت‌های زنان واقعیت دارد، پس این پروشات و استاتیرا چگونه دست به چنین کارهایی می‌زنند و کتسیاس چگونه در همه اتاقها و تالارهای دربار - حتا سر میز شاهنشاه و

۱ فقط آتشکده داشتند که در آن نماز می‌خواندند. ولی بدبختانه برخی ایرانشناسانی که بدون شناخت فرهنگ ایران، دست به نگارش می‌زنند، از معابد ایزدان زرتشتی سخن می‌رانند. در حالیکه زرتشتی بودن و معبدی برای ایزدان داشتن تناقض است.





مادر و همسرش_ حضوری به هنگام دارد؟ بدین ترتیب دروغپردازی‌های یک یونانی به نام کتسیاس به دست افرادی تنگ نظر می‌افتد تا با همکاری هم چهره‌ای نادرست از ایران باستان بسازند.^۱

ارون آنچه کتسیاس در حکایت‌های خیالپردازانه خود گفته است، پروشات پس از کشته شدن کوروش کوچک، نقش مهمی نمی‌توانست داشته باشد. اردشیر نیز آنگونه نبود که بگذارد مادرش یک به یک همه یاران و دوستان و وفادارانش و سرانجام همسرش را بکشد.

همسر اردشیر نیز نمونه کامل یک زن پارسی بود. بنابر گفته تاریخنگار یونانی _پلوتارک^۲_ استاتیرا با درشکه در خیابانها گشته و به شکل مستقیم با مردم سخن می‌گفت و مشکلات آنان را می‌شنید و الگویی خوب برای شهبانوهایی تاریخ بود.

در سال ۱۸۱ (برابر ۳۷۸ پ.م) آتنی‌ها که از انزوا و ایزوله شدن به تنگ آمده بودند و همچنانکه اشاره شد دگرگونی‌هایی در اندیشه بزرگان آنان نیز انجام گرفته بود، سفیرانی را به شوش فرستاده و خواستار صلح با شاهنشاه شدند. اسپارت و دولت - شهرها نیز روابط خوبی با شاهنشاه داشتند. پس در اینزمان اردشیر دوم پیمانی با نام **صلح شاهانه**^۳ را به جهانیان ابلاغ کرد که بر طبق آن، ایران خودمختاری شهرهای اروپا را می‌پذیرفت و در عوض آتن نیز مانند اسپارت و دیگر شهرها، سیادت شاه بزرگ را پذیرفته و ایران را به عنوان داور و منجی همه اختلافات موجود در اروپا می‌شناخت. به گفته **اومستد** _ایرانشناس آمریکایی_ و همچنین **گیرشمن** _پژوهشگر فرانسوی_ اردشیر دوم بدون جنگ و خونریزی و حتا بدون خرج زیاد، به چیزی دست یافت که داریوش و خشایارشا و دیگر شاهنشاهان پیشین به آن دست نیافته بودند. در اینزمان به شکل ظاهری هخامنشیان در حالت خوبی قرار داشتند.

کارنامه اردشیر دوم :

همچنانکه گفتیم دوران اردشیر یکم نوک قله قدرت سیاسی هخامنشیان بود. و با اینکه داریوش دوم و اردشیر دوم نیز شاهانی شایسته و مناسب بودند، ولی همه چیز گواهی می‌داد که عمر این امپراتوری رو به پایان است. هرچه قدر که یونان خرد و نابود شده به نظر می‌رسید، سرزمین‌های دیگر هر یک قدرتی محسوب می‌شدند که نمی‌شد رو در روی آنها ایستاد. به طوریکه حتا عنوان ساتراپ، موروثی شده بود. دیگر اثری از نظارت شاهنشاه بر ساتراپی‌ها وجود نداشت. سیستم تفکیک قوای داریوش کاملا از میان رفته و شاهان کشورها به قدرت مطلقه تبدیل شده بودند. از چشم و گوش شاهنشاه نیز کاری بر نمی‌آمد. او به گرفتن مالیات دلخوش بود و ساتراپها نیز هرچه میخواستند با رعیت می‌کردند. کار به جایی رسیده بود که در اواخر دوره اردشیر دوم، ساتراپی‌های آسیای خُرد و خاورمیانه با هم همبسته شده و به ضرب سکه پرداختند. چیزی که از زمان داریوش منحصر به شاهنشاه بود. از نظر نظامی نیز مدتها بود که سیستم جنگی شاهنشاهی از کار افتاده به نظر می‌رسید.

۱ کتابهایی سراسر دروغ و تحریف مانند آنچه آیت الله خلخالی نوشته و یا آثار ضد ایرانی پان ترکه‌ها، از روی موهومات کتسیاس که نمک و فلفلش به دست ویل دورانت‌ها افزوده شده، برداشت شده و البته شگفت اینکه حتا همان هم مورد تحریف قرار می‌گیرند. یعنی تحریفی بر مبالغه موهومات تخیلی!!

^۲ پلوتارکس به یونانی . Plutarch

^۳ این پیمان را به نام فرمانروای اسپارتی **آنتالکیداس** نیز می‌شناسند.

www.chaldran.com

گردآوری و گزارش : بهرام روشن ضمیر





سیستمی که داریوش بزرگ آنرا اختراع کرد. خود داریوش و فرزندش خشایارشا در بهره‌گیری از آن موفق بودند. ولی اردشیر درازدست و داریوش دوم شاید ضعف آنرا می‌دانستند که تلاش کردند به جای آن، از **طلا** بهره بگیرند. اوج نقطه ضعف این سیستم جنگی را در **نبرد کوناکسا** دیدیم که چگونه یک جوان جنگجو به همراه ۶۰۰ چابک‌سوار با یک حمله پارتیزانی به قلب سپاه، چیزی نمانده بود ارتشی ۲۰۰ هزار نفره را فلج کند. ولی هیچ اراده‌ای برای اصلاح سیستم‌های جنگی وجود نداشت. اردشیر دوم به قدرت سیاسی و مالی خود باورمند بود و بماند که این را نیز مدیون تیسافرن بود که اروپا را برایش به ارمغان آورد. ولی کسی نبود آفریقا را بازپس گیرد.

مصر بزرگترین مشکل امپراتوری، از ابتدای پادشاهی اردشیر دوم سر به شورش برداشته و دودمان ۲۸ در بخشی از آن شکل گرفته بود. این دودمان بی‌درنگ جای خود را به دودمان ۲۹ داد. اردشیر تلاش داشت تا به هر شکلی مانند پدرانش، مصر را به امپراتوری بازگرداند ولی نتوانست. شاهنشاه در سال ۱۸۵ به ساتراپ سوریه دستور حمله به مصر را داد. جنگ دو ماهه او هیچ فرجامی دربر نداشت و **ممفیس** پایدار برجای ماند. ساتراپ سوریه بازگشت تا در زمانی دیگر دوباره حمله کند ولی در اثر پیری درگذشت. در همین دوران همزمان با تثبیت چیرگی هخامنشیان بر اروپا، یک دودمان نوین بسیار قوی پس از مدتها در مصر راه اندازی شد که به دودمان ۳۰_ واپسین دودمان مصر_ موسوم است. هرچند دودمان نو اعلام کرد که قصد دشمنی با ایران را ندارد و مانند اروپا سیادت معنوی ایران را پذیرفت. ولی در واپسین سالهای زندگی اردشیر دوم، مصر تصمیم به اشغال سوریه و یهودیه کرد ولی شکست خورد و فرعون آن اسیر شد. اردشیر او را به عنوان مامور خود دوباره به فرمانروایی مصر برگزید. که بر حسب اتفاق عمر این فرعون کفاف نداد و خیلی زود درگذشت.^۷

انصاف حکم می‌کند تا به جای آنکه مشکلات پیدا شده در زمان اردشیر دوم را فقط به گردن او بیان‌دازیم، او را بخشی از کل سیستم بشماریم. سیستمی که حالا آشکارا بیمار بود و مدام علائم خطر را از خود بروز می‌داد.

در تاریخ‌های یونانی سخن از یک مورد دیگر «پیوند با نزدیکان» در دوران اردشیر دوم می‌رود. بدین شکل که او دختر خود **آتوسا** را به همسری می‌گیرد. شگفت آنکه در «استوره ملی ایرانیان» نیز در دوران **بهمن شاه**، بیننده پیوند از این نوع میان شاه و دخترش **همای** هستیم. و بیشینه پژوهشگران با توجه به اینکه **بهمن** گویا فرنام اردشیر هخامنشی بود، این دوران را در **شاهنامه** همزمان با دوران هخامنشی می‌دانند. جالب آنکه مورد پیشین پیوند با نزدیکان در میان ایرانیان نیز میان **آتوسا** و برادرش **کمبوجیه** روی نمود. و شاید این دو مورد در اصل یکی بوده و وجود نام **آتوسا** در دو جایگاه تاریخی باعث تکرار شده باشد.

شاهنشاه بخشنده و مهربان و دادگر هخامنشی، **ارشک**_ نامور به **اردشیر دوم**_ ۲۰۱ سال پس از بر تخت نشستن کوروش بزرگ، درگذشت. او با ۴۶ سال پادشاهی بادوام‌ترین پادشاهی را در میان شاهنشاهان هخامنشی داشته و بیش از ۸۰ سال عمر کرد. از حیث شایستگی تکیه زدن بر تخت شاهنشاهی، همچنان سیر نزولی ادامه داشت. اردشیر دوم، لیاقت کمتری نسبت به پدر و پدر بزرگش داشت. با اینحال به طور کلی او ناشایسته_ آنطور که کوروش و یارانش می‌گفتند_ نبود. او امپراتوری را در وضع بسیار بدی تحویل گرفت و اگرچه مصر را از دست داد، ولی اروپا را به دست آورد و اگرچه نتوانست نفوذ پایتخت را در ساتراپی‌ها تثبیت کند، ولی کلیت امپراتوری را حفظ کرده و به شکل کامل تحویل جانشینش داد.

^۷ برای آگاهی بیشتر نک به "مصر، استقلال و عدم استقلال" به قلم ج.د. ری_ تاریخ هخامنشیان_ جلد یکم.





نویسندگان یونانیان در جنگ او با برادرش آشکارا سوی کوروش را گرفته و بر شکست او غصه خوردند. ضمن اینکه از وزیر اردشیر یعنی تیسافرن به شدت تنفر داشته و انواع تهمت‌ها را به او می‌زدند. درحالیکه تیسافرن اگر بد بود، برای یونانی‌ها بد بود، نه برای کشور خودش. با اینکه اردشیر دوم یونان را به چنگال خود درآورده و حتا اسپارت مغرور پس از جنگ‌های پلوپونزی با پادشاهی بزرگمرد چون آگیسیلاس را خرد کرد، ولی چنان شایسته بود که پلوتارک او را جزو ۱۰۰ شخصیت برتر کتابش قرار داده و زندگینامه او را جاودانه می‌کند. او پس از گزارش لشکرکشی اردشیر برای سرکوب شورش کادوسیان که گویا شاهنشاه را در دردمر بزرگی انداخت می‌نویسد:

«اردشیر در این سفر خود به همه نشان داد که نتیجه والامقامی و زندگانی پرشکوه و اشرافی الزاما ترسویی و نامردی نیست. ترسویی و نامردی نتیجه فرومایگی و برخاسته از بداندیشی و نادانی است. ولی اردشیر با آنکه رخت شاهانه در برداشته و سرپای او با زر آراسته بود که اگر قیمت می‌کردند، بی‌شک بیش از دوازده هزار تالنت می‌شد با این همه تجمل و با آن عنوان شاهی که داشت، در غیرت و کوشش، گامی از دیگران پس نمی‌گذاشت و همیشه تیردان از کمر آویخته و سپر بر دوش گرفته و اسب خود را نیز رها کرده، پیاده در پیشاپیش سپاهیان در فرازها و نشیب‌ها راه می‌پیمود. همین غیرت و مردانگی او و چهره شاداب و خندانی که همیشه داشت سپاهیان را بال و پر بخشیده و آن سفر سنگین را بر آنان چنان سبک گردانیده بود که روزانه بیش از ۵ میل راه می‌پیمودند»^۷

و در همین گزارش می‌خوانیم که او در جایی تبر به دست گرفته و درختان را هیزم می‌کند.

ولیعهد رسمی او **داریوش** نام داشت. اردشیر درست مانند پدر خود، عرف را کنار نهاده و فرزند بزرگترش که پیش از پادشاهی زاده شده بود را ولیعهد کرده بود. ولی داریوش با نیرنگ سردار سرشناس **تری‌بازو** از ترس اینکه پدر حکمش را تغییر دهد، قصد جان پدر را کرد تا زودتر به شاهی برسد. خبر به گوش شاه رسید و این توطئه نافرجام ماند. تری‌بازو در حال فرار کشته شد و داریوش به دادگاهی با حضور چند دادور^۱ سپرده شد که رای همه آنها چیزی جز مرگ ولیعهد نبود. پس از او **وهوکه** پسر کوچکتر اردشیر به ولیعهدی رسید.

از دوران اردشیر دوم اسناد تاریخی دیگری مانند **توکودید** و **گزنفون** حتا همان **کنسیاس** دروغپرداز نیز پایان می‌پذیرند. آنچه از تاریخ پس از این زمان می‌دانیم، روایات پراکنده‌ای است که ۳۰۰ - ۵۰۰ سال بعد تدوین شده‌اند که مهمترین‌هایشان کتابهای **دیودور سیسیلی**، **پلوتارک**، **آریان**، **کورتیوس** و ... می‌باشند.

^۷ پلوتارک - زندگی مردان نامی - زندگینامه اردشیر دوم

۱ دادور برابر پارسی قاضی است.





نقشه بالا بهترین دوران اردشیر دوم را نشان می‌دهد. او آفریقا را از دست داده و اروپا را به دست آورد. نکته اینجاست که این امپراتوری در دوران اردشیر فقط یک ظاهر بود و در باطن، هر ساتراپی استقلال کامل داشت. گاهی ساتراپی‌ها به جنگ هم می‌رفتند و گاهی با هم همپیمان شده و ائتلاف تشکیل می‌دادند! طوری که حتا جرات می‌کردند به نام خود سکه بزنند. با این حال اردشیر دوم به هر شکلی بود ظاهر امپراتوری را نگه داشت.

تحلیل افزون :

(۱) اعراب پس از جهانگشایی به دلیل ضعف زبانی و خوی استعماریشان، نامها و واژگانی که به زبانشان راه یافته بود را معرب کردند. از جمله سوکراتس به سقرات تبدیل شد و پلاتو به افلاتون. آنها همچنین برای نگارش این نامها از حروف عربی مانند "ط" بهره بردند. و در نگارش فارسی نیز این شیوه تکرار شد. ولی چند گاهی است که ایرانیان تلاش می‌کنند نگارش خود را مستقل از نگارش عربی سامان دهند. از این رو همچنانکه دیگر طهران و طوس و امپراطوری را اینچنین نمینویسم، استوره و سقرات و افلاتون و ارستو و تبری و تبرستان و ... را نیز به دلیل عربی نبودن، نباید با حرف عربی "ط" نوشت.





بخش دهم _ اردشیر سوم :

دگرگونی چهره هخامنشیان :

با درگذشت شاه آشکار شد که او ^۷ **اوواس** پسر دیگر اردشیر دوم، به شاهی برگزیده شده است (۳۵۸ پ.م). او با فرمان **اردشیر سوم** به تخت نشست. ولی رفتارش نه همسانی به اردشیرهای پیشین و نه همسانی به شاهان هخامنشی داشت. او بیشتر ما را به یاد امپراتورهای میانرودان می‌اندازد تا کسی که از نسل کوروش و داریوش است. او شخصی انقلابی بود و در ظاهر تلاش داشت تا مانند **داریوش بزرگ**، امپراتوری را از نو فتح کرده و سامان ببخشد. ولی در همان بدو کار دست به کشتار خاندان هخامنشی زد. چراکه به همه بد اندیشی داشت. به زودی از خاندان هخامنشی کسی برجای نمانده بود. زیرا او همه را به بهانه‌های گوناگون از دم تیغ گذراند. بدین ترتیب شاه به شخصیتی منفور در میان بزرگان پارسی و دیگر آریایی‌ها بدل شد. و همه از او می‌ترسیدند.

در همین زمان ساتراپ **لیدیا ارته‌باز** از دادن مالیات سرپیچی کرد. فینقیه و قبرس نیز یاغی شدند. اردشیر سوم با **ارته‌باز** جنگیده و او را شکست داد. ساتراپ فراری راهی مقدونیه شد. پادشاه سپس به ساتراپ **کاری در آسیای خرد** فرمان داد تا با همه توان به قبرس یورش برد. در این نبرد، یونانیان آسیا که منتظر چنین فرصتی بودند به قبرس ثروتمند یورش برده و آنجا نیز به زیر چیرگی پادشاه شوش در آمد. ولی مشکل فینقیه به این سادگی نبود. بنابراین پادشاه آماده لشکرکشی به فینقیه و چیرگی بر شهرهای ثروتمند **صور** و **صیدون**^۱ بود تا آنکه حاکم صیدون با پیکری به اردشیر آگاهی داد که می‌تواند شهر را به او تسلیم کند. هنگامی که پادشاه به نزدیکی صیدون رسیده بود، حاکم شهر بزرگان شهر را با خود به بهانه‌ای به نزد پادشاه آورده و آنها را به او تسلیم کرد. اردشیر نیز همه را اعدام کرده و سپس با کمک حاکم، به شهر وارد شده و برای آنکه چهره خود را به دیگر یاغیان نشان دهد، خواست تا کار به همین آسانی پایان نگیرد، پس حاکم و برخی از دیگر شخصیت‌ها را نیز کشت و همین باعث شد تا مردم شهر خشمگین شده و به جنگ بپردازند. بر اساس آنچه تاریخ کلاسیک می‌گوید، مردم شهر صیدون هنگامی که شکست را حتمی دیدند، خودشان به آتش زدن خانه‌هایشان پرداختند و در نتیجه شهر یکپارچه آتش گرفته و نابود شد. خبر نابودی صیدون چنان هراسناک بود که دیگر شهرهای فینقیه تسلیم شدند. کارهای او هرچند خاورمیانه را از هرگونه شورش دیگر به دور داشت ولی لکه ننگی در کارنامه هخامنشیان بود. هخامنشیان دو راه بیشتر نداشتند. نخست دست کشیدن از امپراتوری و رضایت دادن به مناطق آریایی‌نشین _ ایران_ و دوم سرکوب دیگر کشورها به بدترین شکل ممکن. **اردشیر دوم** به نوعی در حال عقب نشینی بود و راه نخست را برگزیده بود ولی **اردشیر سوم** راه دیگر را برگزید.

^۷ درباره نام‌های شخصی شاهان هخامنشی نک به "بررسی منابع مکتوب بابل" به قلم آملی کورت_ تاریخ هخامنشی_ جلد یکم، ترجمه

مرتضی ثاقب‌فر.

^۱ صیدا





پس از آن شاه تصمیم به تسفیه حساب با مصر گرفت. مصری که چند دهه استقلال را از آغاز پادشاهی اردشیر دوم تجربه کرده و تصور می‌رفت، دوران پارسیان بر آن برای همیشه به سر آمده است. جنگ در سال ۲۰۹ (۳۵۰ پ.م) آغاز شد و باز هم ارتش بزرگ ولی فرسوده ایران پیروز نشد. شاه عقب نشینی کرد. و به یونانیان دستور داد تا برایش نیرو گسیل کنند. چرا که نه او به نیروهای ایرانی علاقه و اعتماد داشت و نه نیروهای ایرانی دیگر توان و حوصله جنگ داشتند. در همین زمان فینیقیه باز شورش کرد.

پس از رایزنی با نیروهای مزدور یونانی مصر، شاه یکبار دیگر به مصر حمله کرد. گزارش این جنگ را مدیون **دیودور سیسیلی** هستیم. در این جنگ دو سردار یونانی با نامهای **نیکوسترات** با سربازانی از آرگوس و **منتور** با سربازانی از تب چهره شدند. **نیکوسترات** و یارانش به شهر **پلوز** مصر یورش برد. **منتور** به تسخیر **بوبات** مشغول شد و شاه نیز با سپاهیان خود به سوی نیروهای فرعون مصر **نکتانب** رفت. نکتانب فرعون بی‌تدبیر مصر با کوچکترین شکست، می‌دان را رها کرده و در ممفیس سنگر گرفت. همین باعث شد تا یونانیان مزدور مصری که در پلوز بودند، از مقاومت دلسرد شده و با فرستادن پیکی به سوی نیکوسترات از او امان بخواهند. سردار یونانی سپاه ایران نیز به آنها قول داد که در صورت تسلیم شهر، به آنها آزاری نخواهد رسید. بدین ترتیب پلوز به دست ایرانیها افتاد. هنگامی که **بگه‌وئوش** وزیر پادشاه به شهر وارد شد، به هنگام دیدن یونانیان مزدور مصری با آنها برخورد کرده و اجازه نداد تا اموالشان را برداشته و بروند. نیکوسترات که از بی‌احترامی به یونانیان رنجیده بود، به سوی ایرانیها یورش برده و برخی را کشت. هنگامی که **بگه‌وئوش** به پادشاه اعتراض کرده و رفتار نیکوسترات را گزارش نمود، شاه چنین پاسخ داد که جزای شکستن پیمان همین است. و دستور داد تا آندسته از ایرانیانی که به یونانیان ستم کرده بودند را مجازات کنند. چیزی همانند همین جریان درباره بوبات نیز روی داد. جالب آنکه مزدوران یونانی مصر و مصریان در تسلیم شدن با هم رقابت می‌کردند. مصریان با **بگه‌وئوش** نامه‌نگاری می‌کردند و مزدوران یونانی، با **منتور**. و بر اثر همین جریان، به هنگام ورود به شهر، میان **منتور** و **بگه‌وئوش** درگیری روی داد که البته پس از آن این دو سردار تا پایان دوران اردشیر سوم یارانی نزدیک بودند.

بدین ترتیب ممفیس به محاصره همه جانبه در آمد و فرعون ترسوی مصر، آنرا رها کرده و به لیبی گریخت. سرانجام اردشیر سوم، ممفیس را تصرف کرده و واپسین دودمان _ دودمان ۳۰ _ فرمانروایی مصر را برانداخت (۳۴۳ پ.م). او آنچه یونانیان به کمبوجیه تهمت زدند یعنی **کشتن گاو مقدس آپیس** را به راستی انجام داد. پادشاه دستور داد این گاو را سربریده و گوشتش را کباب کرده و خوردند! سپس یک الاغ را به جای او در جایگاه ویژه گذاشته و مصریان را مجبور کرد به سوی آن الاغ نماز برند! ^۷

^۷ دیودور _ کتابخانه تاریخی _ کتاب پانزدهم. پژوهشگران تاریخ مدرن به گفتارهایی اینچنینی شک وارد کرده‌اند. برای آگاهی

بیشتر نک به "مصر، استقلال و عدم استقلال" به قلم ج.د. ری _ تاریخ هخامنشیان _ جلد یکم.





بدین ترتیب مشروعیت ایران در مصر از میان رفت و مصریان مانند گذشته هخامنشیان را یکی از دودمانهای فرمانروایی مصر ندانستند. درحالیکه هخامنشیان از کمبوجیه تا داریوش دوم_ دودمان ۲۷ مصر به شمار می آمدند. با توجه به اینکه مصر پس از هخامنشیان به دست مقدونیان و سپس رمی ها و سپس اعراب مسلمان افتاد، برای همیشه پرونده فرمانروایی فرعونها در مصر به پایان رسید.

منتور پس از فتوحات مصر فرمانروای آسیای خُرد گشته و در مدت نسبتاً کوتاهی همه مشکلات آن سرزمین را برطرف کرد.

پادشاهی مقدونیه :

مقدونیه سرزمینی کوهستانی در شمال شبه جزیره یونان است. مردمان آن با اینکه از نظر نژادی یونانی به شمار نمی آمدند، ولی زیر تاثیر همسایه خود، از زبان و فرهنگ و دین یونانی بهره می گرفتند. از زمان داریوش بزرگ که برخورد میان هخامنشیان و اروپا آغاز شد، مقدونیه همواره هم پیمان ایران بود و در هیچکدام از جنگهای موسوم به پارسی، شرکت نکرد. و دشمن آتن بود. به گونه ای که تمیستوکلیس پس از برکناری از آتن به مقدونیه گریخت. در دوران اردشیر یکم و سپس داریوش دوم که جنگهای پلوپونزی میان اتحادیه دِلوس به رهبری آتن و اتحادیه لاکه دمونی به رهبری اسپارت آغاز شد و حدود ۳۰ سال به درازا انجامید، مقدونیه هم پیمان اسپارت و نزدیک به ایران بود. بنابراین در یک جمله، در همه سده پنجم پ.م که آتن و ایران به دشمنی با هم می پرداختند، مقدونیه همسوی ایران بود. در دوران اردشیر دوم مقدونیه کشوری بی خطر بود و زمانی که سرانجام پیمان سرشناس به صلح شاهانه برپا شد، مقدونیه نیز از دوستان ایران بود. این کشور وارون آتن دموکراتیک^۱ و اسپارت اولیگارشیک^۲، سیستم پادشاهی داشت. (ت ۱) ولی توان نظامی نداشت. همزمان با روی کار آمدن اردشیر سوم، در مقدونیه پادشاهی به نام فیلیپ بر سر کار آمد که انقلابی در زمینه نظامی انجام داد و توانست برای نخستین بار ارتشی منظم و قدرتمند در مقدونیه برپا کند. او سپس به سرزمینهای شمالی و شرقی خود حمله کرده و آنها را به زیر کنترل خود در آورد. از ۳۵۹ تا ۳۴۶ پ.م، او ۱۳ سال را به جنگ برای سرکوبی آزادی شهرهای یونان پرداخت تا توانست کنترل اتحادیه آمفیکتون^۳ را به دست بگیرد. آتن و اسپارت سالها بود که توان جنگی خود را از دست داده بودند. همین باعث شد تا به اردشیر سوم پیغام دادند که حاضر به تمدید قرارداد صلح شاهانه اردشیر دوم هستند تا شاه نوین به آنان کمک کند. در این زمان اردشیر سوم سخت درگیر جنگ فینیقیه و مصر بود. پیروزیهای پرشتاب و رفتارهای تلافی جویانه شاه در این کشورها، فیلیپ را به شدت ترساند. پس او با شتاب هیبتی با هدایای

۱ فلسفه سیاسی آتن دموکراسی بود ولی در بیشتر زمانها اجرا نشده و یک فرد یا گروه حاکمیت داشتند.

۲ حکومت یک گروه یا یک حزب.

۳ Amphictyonic League اتحادیه ای در یک معبد مقدس که سران قبایل یونانی در آنجا به مشورت و رای گیری می پرداختند.





فراوان به همراه ساتراپ فراری ایرانی **ارته‌باز** را به شوش فرستاد. کارهای فیلیپ در اینجا پایان نیافت و یک یونانی به نام **هرمیاس** که خواستار تشکیل یک پادشاهی فراگیر در همه سرزمین‌های یونانی‌نشین به رهبری فیلیپ شده بود را به چهارمیخ کشید و خبر آن را در همه جا پخش کرد تا هیچکس نگران مقدونیه نشود. یونانی دیگری که چنین اندیشه‌ای در سر داشت **ارستو** فیلسوف سرشناس آتنی بود. او شاگرد **افلاتون** بوده و با مرگ افلاتون که همزمان با پایان آزادی یونان، ارستو بزرگترین فیلسوف به شمار می‌آمد. ولی افکار و اندیشه‌های ارستو تقریباً در همه زمینه‌ها ۱۸۰ درجه وارون استادش بود. **فیلیپ**، **ارستو** را به مقدونیه آورد تا هم به مردم بی‌سواد و کم‌تمدن مقدونیه که به اقرار خود اسکندر جز پرورش گوسفند کاری بلد نبودند^۷ دانش بیاموزد و هم روحیه ناسیونالیستی آنان را بالا برد. ولی چهره هراسناک اردشیر سوم، باعث توقف فعالیت‌های توسعه‌طلبانه فیلیپ شد. اعدام **هرمیاس** باعث ترس **ارستو** گردید. پس او فرار را بر قرار ترجیح داده و به آتن بازگشت. گمان می‌رفت که همه دشواری‌ها حل شده است. ولی این فقط ظاهر قضیه بود. در باطن، امپراتوری هخامنشی درست مانند امپراتوری **آشوربانیپال** و **سناخریب** و **بخت‌نصر** شده بود. دیگر اقوام و ملت‌ها خود را بخشی از یک امپراتوری جهانی پاسدار صلح نمی‌دانستند. بلکه خود را زیر یوغ یک شاه مستبد و خونریز می‌دیدند. و البته همچنانکه سرنوشت **آشوربانیپال** و دیگران را دیدیم، این شرایط موقتی بود و فقط تا مرگ دیکتاتور ادامه داشت. (ت ۱)

در آذرماه سال ۲۲۱ از پادشاهی کوروش، وزیر دربار **بگه‌وئوش** شاه را با سم از میان برد. دلیل این کار چندان روشن نیست. شاید او مقام خود را در خطر می‌دید و یا او به آرزوی همه بزرگان پارسی برای کنار رفتن شاهی خونریز و سختگیر به نام اردشیر سوم جامه عمل پوشاند. پس از درگذشت شاه، مخالفان او برای انتقام از خون‌هایی که ریخته بود، همه فرزندان او را کشتند. نخست **ارشک** خردسال را به جای پدر گذاردند ولی او نیز به زودی کشته شد.^۱ دو سال جنگ و خونریزی اسفبار که همه آبرو و اعتبار شاهی را از میان برد باعث شد تا هیچ فرزندی از اردشیر سوم، برجای نماند. با کشته شدن **ارشک**^۲ پسر اردشیر سوم و چون او خودش همه برادران و برادرزادگان خود را کشته بود. امکان به ارث رسیدن شاهی از **اردشیر دوم** نیز وجود نداشت. چنان قحطی رخ داده بود که بزرگان پارس ناچار یک بازمانده هخامنشی از نسل **داریوش دوم** به نام **ارتشته** که در ارمنستان فرمان می‌راند را به پارس آورده و بر سرش دیهیم شاهی نهادند.

^۷ آریان _ آناباسیس

^۱ در سالنامه بابل، از این **ارشک** با نام اردشیر یاد شده است. و بر این اساس باید او را اردشیر چهارم خواند.

^۲ اردشیر چهارم بنابر اسناد بابل، آملی کورت _ تاریخ هخامنشی _ جلد یکم.





کارنامه اردشیر سوم :

همچنانکه گفتیم اردشیر سوم چهره‌ای دیگر از هخامنشیان را به نمایش گذاشت. اگر گفتیم که آنچه درباره خشونت و تعصب و خونریزی و بی‌رحمی شاهان پارسی و آشفتگی دربارشان گفته می‌شود سراسر وهم و پندار و قصه پردازی است، ولی در مورد اردشیر سوم جایی برای پدافند برجای نمانده و آنچه گفته شده را می‌پذیریم. با اینحال انصاف نیست که کسی عملکرد ۷ پادشاه پیش از اردشیر سوم که ۲۰۱ سال بر جهان حکم رانده بودند، را فراموش کرده و از روی عملکرد یک پادشاه که فقط ۲۰ سال بر سر کار بود، حکمی درباره دودمان هخامنشیان و شاهنشاهی پارسیان صادر کند.

همچنین نباید همه تقصیرات را به گردن این شاه بیان‌دازیم. اردشیر سوم شاهی بود که از بعد سیاسی و نظامی یک انقلاب در سامانه هخامنشیان برپا کرد. بدین شکل که شمشیر را جانشین طلا کرد. روی کار آمدن اردشیر سوم یک خوبی داشت و آن اینکه ثابت کرد عمر امپراتوری هخامنشی پایان پذیرفته بوده و یک شاه و یک سیاست اشتباه را نمی‌توان دلیل فروپاشی آن دانست. دیدیم که بر بنیاد تاکتیک پرهیز از جنگ و به کارگیری پول و طلا و زد و بند سیاسی که در دوران اردشیر درازدست آغاز شد، یک آرامش نسبی در امپراتوری برپا گشت ولی پایدار نبود و در زمان اردشیر دوم با اینکه اروپا را به دامن ایران انداخت، در عوض آفریقا و خاورمیانه و آسیای خرد وضعی فاجعه آمیز یافتند. اردشیر سوم به تاکتیک پیشین بازگشت و دوباره به شاهی جنگجو بدل شد و سپاه خود را برداشته و به شیوه داریوش بزرگ به اینسو و آنسو لشکرکشی کرد و ظاهراً هم موفق بود. ولی این نیز باعث پایداری اوضاع نگردید. پس متوجه می‌شویم که مشکل از تاکتیک‌ها و سیاست‌ها نبود. بلکه مشکل، خود هدف بود. ایرانیان نمی‌توانستند بیش از این بر جهان فرمان برانند. چه سامانه‌شان خوب بوده باشد و یا بد، مهم این بود که جهان آنها را نمی‌خواست. حتی اگر بگوییم هخامنشیان صلح جهانی را به ارمغان می‌آوردند، باید قبول کنیم که جهان، صلح نمی‌خواست و خواهان بازگشت به دوران پر آشوب گذشته بود. بنابراین صحبت از اشتباه این شاه و آن شاه و نادرست بودن این شیوه و آن شیوه نیست. حتی آن گروهی که تقصیرات را به گردن اردشیر دوم انداخته و کوروش کوچک را فردی مناسب برای نجات امپراتوری می‌دانند نیز باید توجه کنند که اردشیر سوم، نسخه‌ای از کوروش کوچک بود. کسی که به قدرت شمشیرش می‌نازید و نه به سیاست هوشمندانی چون تیسافرن. ولی دستاورد اردشیر سوم چه بود؟ اینکه امپراتوری را به شکل واحد حفظ کرد تا به طور کامل به دیگران ارث برسد. درحالی‌که اگر او نبود، امپراتوری تکه تکه می‌شد و گرفتن آن برای جهانگیر بعدی کاری بود تقریباً محال. هرچند شاید با شیوه‌ای درست، می‌شد همچنان بر ایران فرمانروایی کرد. هنگامی که سخن از اشتباهات شاهان می‌رود. منظور اشتباهاتی است که منجر به اشغال ایران شد. مثلاً همین اردشیر سوم صرف نظر از کینه‌ای که در دل مردم مصر و فینیقیه و خاورمیانه انداخت، نفرت خود ایرانیان را نیز با کشتارهایش برانگیخت. دیگر نکته اینکه یکی از شگفتی‌های هفتگانه یعنی آرامگاه موزولوس در هالیکارناسوس، شهر سرشناس آسیای خرد که آزمان بخشی از ایران بزرگ بود، در همین زمان ساخته شد. هرچند که نیک می‌دانیم گزینش شگفتی‌های هفتگانه هیچ اعتبار ویژه‌ای ندارد و سازندگان کاملاً سلیقه‌ای عمل کرده‌اند.





تحلیل افزون :

(۱) نکته شایان توجه اینجاست که اوضاع شاهنشاهی ایران در دوران اردشیر دوم و سوم، ثابت می‌کند که تا چه اندازه بزرگ و مهم قلمداد کردن یونان اشتباه بوده است. آنان که بر بنیاد افسانه‌های یونانی، جنگ‌های موسوم به پارسی را جنگ‌های بزرگ دوران باستان دانسته‌اند. و آنان که به جنگ‌های پلویونزی نه به عنوان یک جنگ درونی در یک کشور کوچک، بلکه به عنوان رویدادهایی مهم در جهان آنروز می‌نگرند، وقتی به دوران اردشیر دوم و سوم می‌رسند، حرفی برای گفتن ندارند. چراکه بر بنیاد آنچه می‌دانیم امپراتوری هخامنشی در سده پنجم پ.م که یکسره در اصطکاک با یونان بود، در اوج قدرت و اقتدار بوده و شاهان آن سربلندترین شاهان تاریخ بشر بوده‌اند. آنگاه در سده چهارم پ.م که یونان رسماً به زیر چتر امپراتوری می‌آید و در زمان اردشیر سوم، آنان از ایرانیان می‌خواهند که از آنها در برابر مقدونیه پشتیبانی کنند، می‌بینیم که امپراتوری فقط نامی را یدک می‌کشد و نه قدرتی دارد و نه اعتباری. و شاهان آن هرگز در زمره شاهان بزرگ قلمداد نمی‌شوند. فرجامی که گرفته می‌شود این است که یونان از نظر سیاسی بسیار بی‌ارزش‌تر از آن چیزی است که به آن پرداخته شده است. چه در تاریخ سنتی که به دست خود یونانیان نوشته شده و چه در کتابهای پژوهشگران عصر جدید که از روی روحیه ناسیونالیستی اروپایی دست به بزرگ جلوه دادن نقش یونان زده‌اند. یونان و آتن حتا شایسته این نیستند که آنها را دشمن و رقیب ایران بنامیم. آنهم در شرایطی که مصر را می‌بینیم که با همه احترام و خدمات شاهان ایران به آن و با اینکه کاهنان مذهبی آن شاهان ایران را از نسل خدایان می‌پنداشتند، ولی تقریباً با درگذشت هر شاه، سر به شورش گذاشته و تلاش می‌کردند تا دولتی ملی داشته باشند. یا پادشاهی‌های آسیای خُرد که به محض کوچکترین نشان ضعفی، از پرداخت مالیات خودداری می‌کردند. این نشان می‌دهد که وارون آنچه همواره به نظر رسیده و همچنان نیز در کتابهای تاریخی به نظر می‌رسد، یونان هرگز و در هیچ زمانی نقشی مهم در سیاست جهان، بازی نمی‌کرده است.





بخش یازدهم _ داریوش سوم :

اشک و خون :

همچنانکه گفتیم تثبیت قدرت به زور سرنیزه و شمشیر این بدی را دارد که به هنگام مرگ دیکتاتور، همه چیز از هم می‌پاشد و به اوضاع پیش از سرکوب باز می‌گردد. یعنی همه تلاشها برای نگهداشت یکپارچگی از میان می‌رود. این حالت را امروز در سده بیست و یکم نیز می‌بینیم.^۱

بیماری که امپراتوری هخامنشیان به آن دچار شده بود، در نیمه فرمانروایی اردشیر دوم خود را نشان داد. اردشیر دوم با داروی ویژه خود مرهمی بر آن شد. ولی پس از سر کار آمدن اردشیر سوم، این غده سرطانی بدخیم بودن خود را در سراسر امپراتوری نمایش داد. اردشیر سوم تلاش کرد تا با شیوه‌ای دیگر این بیماری را علاج دهد. و البته در دوران خودش، بیننده کامیابی نسبی‌اش بودیم. ولی با مرگ او و آشفتگی دربار ایران در مدت ۲ سال، همه دستاوردهای او از میان رفت. به شکلی که هنگامی که ارتشته با فرنام داریوش سوم در سال ۲۲۳ (۲۳۶ پ.م) تاج شاهی بر سر نهاد، اوضاع به شرایط پیش از سرکوبهای اردشیر سوم بازگشت. تقریباً هیچ ساتراپی نبود که با مشکل روبرو نباشد. در برخی ساتراپی‌ها برخی بزرگان برای تصاحب کنترل تلاش می‌کردند و در دیگر ساتراپی‌ها، مشکل خود شخص ساتراپ بود که خود را فرمانبر از شاه شوش نمی‌دید. تازه مشکل فقط همین نبود. بودند کسانی از هخامنشیان که قصد ستاندن تاج و تخت داریوش سوم را داشتند. آنها چنین تبلیغ می‌کردند که داریوش سوم اصلاً از خاندان هخامنشی نیست و حق شاهی ندارد.

داریوش سوم در چنین اوضاعی بر سر کار آمد. نخستین کار او کشتن بگه‌وئوش بود. یعنی همان کسی که داریوش، پادشاهی را مدیون او بود. داریوش می‌دانست که قاتل شاه پیشین این توان را دارد که او را هم بکشد. او با عزل و نصب و کشتارهایی که از عناصر مخالف خود انجام داد، در ظاهر یگانه شخصیت امپراتوری گشت. هرچند همه چیز به تار مویی بسته بود.

فروپاشی امپراتوری و اشغال کشور :

ماجرای فروپاشی امپراتوری هخامنشیان گره خورده با سرنوشت مقدونیان می‌باشد. همچنانکه گفتیم فیلیپ مقدونی تلاش می‌کرد تا همه اروپا را زیر کنترل خود یکپارچه کرده و سپس به تصفیه حساب با ایران پردازد. ولی شمشیر اردشیر سوم در مصر و خاورمیانه چنان ترس و وحشتی برپا کرد که فیلیپ صلاح دید تا مدتی دست به هیچ کاری نزند. ولی هنگامی که اردشیر سوم درگذشت، با توجه به کشمکشهای درونی ایران که دو سال زمان برده بود، سایه ایران بر اروپا کم‌رنگ شد. و فیلیپ بی هیچ ترسی فعالیت‌های توسعه طلبانه خود را پی گرفت. تقریباً

^۱ عراقی که ۴۰ سال یک امنیت گورستانی را تجربه کرده است، پس از سرنوشتی دیکتاتورش به چنان وضعی دچار می‌شود که انگار هرگز در این کشور امنیت معنا نداشته است.





همزمان با به تخت نشستن داریوش سوم بود که فیلیپ در جنگی ساده پیروز شده و یونانیان را مجبور به پذیرفتن پادشاهی خویش کرد. بدین شکل در سال ۳۳۶ پ.م برای نخستین بار در تاریخ، خودمختاری دولت - شهرهای یونان از میان رفت و همه مردمان یونان به زیر یک پرچم رفتند. آنهم پرچمی مقدونی که یونانیان چشم دیدن آنرا نداشتند. (ت ۱)

در این زمان اسکندر_ الکساندر_ پسر بزرگ فیلیپ ۲۰ سال داشت. ولی فیلیپ هرگز او را ولیعهد خود نخواند. شاید دلیلش پیروی فیلیپ از عرف پادشاهی هخامنشیان بود که در آن ولیعهد می‌بایست در زمان پادشاهی پدر زاده می‌شد و اسکندر کمی پیش از بر تخت نشستن فیلیپ زاده شد. ممکن است دلیل این کار کینه و نفرت فیلیپ از مادر اسکندر_ که همسر مشروع فیلیپ نبود_ بوده باشد. به هر شکل می‌دانیم که فیلیپ در پایان عمر صاحب فرزند پسر دیگری شد و شاید اسکندر به چشم خود می‌دید که این نوزاد شاه آینده خواهد بود. مسئله دیگر این بود که فیلیپ برای حمله به آسیا آماده می‌شد. این درحالی بود که نیت او از این کار با رویاهای اسکندر کاملا تفاوت داشت. فیلیپ حتما نمی‌توانست فکرش را بکند که روزی بر همه جهان حکم براند. بلکه او خواهان فرمانروایی بر هلنی مسلک‌ها بود و هدفش از حمله به آسیا صرفا جداسازی بخش هلنی آسیای خُرد بود. در عین حال او برای کسب مشروعیت شعار انتقام یونانیان از ایرانیان را می‌داد. پس می‌توان گفت که بدش نمی‌آمد حتما به شهرهای بزرگ ایران رسیده و آنها را با خاک یکسان کرده و ثروتهای شرق را غارت کند و برگردد. و با اینکار غرب را به جلو پرتاب کرده و شرق را در بدبختی و فلاکت رها سازد.

ولی اسکندر چنین نبود. او وارون فیلیپ، جوانی دانش‌آموخته بود که از کودکی با آموزشهای ارسطو، نگرشی جهانی داشت. او کتابهای تاریخی مانند هرودوت و گزنفون را مطالعه کرده و تاریخ هخامنشیان را از بر بود. هدف او هیچ همسانی با هدف فیلیپ نداشت. اسکندر خواهان این بود تا یک کوروش یا یک داریوش بشود. کسی که میلیونها انسان با دین و نژادهای گوناگون از هند تا آفریقا و اروپا او را ستایش کنند.

فیلیپ آماده حمله به آسیا بود که در یک فستیوال عمومی به دست یک مزدور کشته شد. در تاریخ پاسخ قاطعی برای اینکه بگوییم چه کسی توطئه قتل فیلیپ را اجرا کرد نداریم. دشمنان او زیاد بودند. نخست داریوش که تازه بر تخت نشسته بود و قصد داشت مانند اردشیر سوم خطر فیلیپ را از سر باز کند. دوم یونانیان که گفتیم هیچ علاقه‌ای به فیلیپ و اهداف او نداشتند. سوم اسکندر و مادرش اولمپیا که اگر کمی درنگ می‌کردند، فیلیپ آسیا را فتح کرده و اهداف خود را پیاده می‌کرد. و آنان این را نمی‌خواستند.

با نگاهی به حوادث بعدی می‌توانیم حدس بزنیم که قاتل چه کسیست. داریوش سوم و یونانیان اگرچه از شنیدن خبر کشته شدن فیلیپ خوشحال شدند، ولی احتمال می‌دادند که با مرگ فیلیپ بی‌درنگ یک مقدونی دیگر جای او را خواهد گرفت و ارتش منظم مقدونیه متوقف نخواهد شد. همچنانکه نشد. در عوض این اسکندر و مادر بانفوذ بودند که به همه خواسته‌های خود رسیدند. هم اطمینان از شاه شدن اسکندر و هم به دست آوردن افتخار فتح آسیا و پیاده شدن اهداف رویایی آنها. به ویژه آن هنگام که می‌بینیم که فیلیپ حتما قصد نداشت اسکندر را با خود به آسیا





ببرد و می‌خواست او را در اروپا نگه دارد، بیشتر گمان می‌بریم که اسکندر می‌توانست زیر تاثیر مادر خود، دست به قتل پدر بزند. همچنانکه پس از به قدرت رسیدن، رضایت داد تا برادر خردسالش و همسر پدرش را بکشند. ولی هرچه هست، قتل فیلیپ، فقط و فقط به سود اسکندر شد و بدون انجام آن، هرگز اسکندر به شهرت کنونی نمی‌رسید. با روی کار آمدن اسکندر، یونانیان توافقات پیشین را کنار گذاشته و اعلام استقلال کردند. اسکندر یکسال پس از رسیدن به پادشاهی، به تب حمله کرد. هرکس شک دارد که آیا اسکندر منجی یونان بود یا نه؟ و کاری که او با ایران کرد، انتقام یونان از ایران و مایه سربلندی یونانیانست یا خیر؟ در تاریخ بخواند که سپاه مقدونیه به رهبری اسکندر چه بلایی بر سر تب آوردند. یونانیان می‌گویند که ایرانیان در زمان خشایارشا معابد خدایان در شهرهای یونانی نشین را نابود کردند! جالب است بدانید که مقدونی‌ها به معابد خدایان آسیبی نزدند، ولی همه شهر به جز معابد را نابود کردند. آنها همه مردمان را قتل عام کرده و زنده زنده در آتش سوزاندند و آنگاه مردانی که زنده مانده بودند _ ۳۰ هزار نفر_ را به بردگی گرفتند.^۷ پیشتر نیز پدر اسکندر آتن را شکست داده و خون چندین هزار سرباز آتنی را ریخته بود. چنان بی‌رحمی و خشونت نشان داده شد که یونانیان دیگر هرگز نتوانستند بر روی پای خود بایستند. فرجام خونهایی که اسکندر از یونانیان ریخت این شد که آنان کمک شایانی به اسکندر نکردند. صرفاً پذیرفتند تا نیروی دریایی خود را به خدمت او در بیاورند و اینهم بسیار کوتاه مدت و محدود بود و پس از چندی به دلیل اختلافات، عملاً یونانیان از سپاه اسکندر بیرون شدند. سرشناسترین یونانیان سپاه اسکندر سربازانی از تسالی در یونان میانی بودند که فرماندهی‌شان نیز با یک سردار مقدونی بود و شمارشان به ۱۵۰۰ می‌رسید. در ارتش اسکندر هیچ اثری از سربازان یونان جنوبی یعنی شبه جزیره آتیک و پلوپونزی دیده نمی‌شود.^۸

نکته دیگر اینکه پس از نبرد گرانیکوس، اسکندر یونانیان سپاه هخامنشی که به اسارتش درآمده بودند را به بیگاری در تبعیدگاه فرستاد و شگفت آنکه دولت آتن برای ممنون سردار کشته شده سپاه یونانی هخامنشی، یادبود ساخت.^۹

بنابراین وارون آنچه به نظر می‌رسد، اسکندر نه تنها یونانی نبود، بلکه نمایندگی و وکالت یونانیان را هم نداشت. او پیش از اینکه ایران را نابود کند، یونان را نابود کرد. ولی تاریخ‌نگاران یونانی که تاریخ اسکندر را نگاشته اند از سر ناچاری همه آمل و آرزوهای یونان در مانده و بیچاره را در او یافته و او را به جهت برانداختن هخامنشیان ستودند.^{۱۰} و بدبختانه پژوهشگران و نویسندگان غربی در عصر جدید هم تلاش می‌کنند از این واقعیات گریخته و اسکندر را به عنوان قهرمان و سمبل یونان جا بزنند! یونانی که به عنوان سمبل غرب معرفی شده و بدین شکل اسکندر قهرمان

^۷ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگینامه الکساندر

^۸ امیر مهدی بدیع _ یونانیان و بربرها _ جلد دوم.

^۹ دیتر متزلر _ تاریخ هخامنشی _ جلد یکم. ترجمه مرتضی ثاقب‌فر.

^{۱۰} به این می‌گویند مصادره به مطلوب. که از شکست خوردگان سر می‌زند. چون چیزی از خود ندارند، داشته دیگران را از خود و به سود خود می‌شمارند.





ملی همه غربی‌ها در عصر جدید گشته است. این در شرایطی است که طبق نوشته‌های روشن تاریخی، مردم شهرهای یونان هرگز حاضر به از دست دادن خودمختاری خود و عضویت در پادشاهی یکپارچه، آنهم پادشاهی یک مقدونی نبودند و تا آنجا که توانستند پدافند کردند و شکست خوردند و پس از شکست نیز همکاری شایانی نکردند. ضمن اینکه اگر قرار بود حتما سایه یک قدرت برتر بر سرشان باشد، بی هیچ گمان و تردیدی ایران را به مقدونیه ترجیح می‌دادند. در غیر اینصورت حتما در این همه سال یک یونانی برخواسته و ندای همبستگی سر می‌داد و نه یک مقدونی.

از این روی می‌گویند که اگر داریوش موفق می‌شد در جنگ اسکندر با یونانیان با شتاب خود را به آنجا رسانده و به نفع یونان وارد جنگ شود و از سرنگونی یونان جلوگیری کند، آنوقت خطر اسکندر از سر ایران کم می‌شد. در مورد یونانیان مقیم آسیا هم که تقریباً همه هم‌رأیند که بیشتر آنان همراه ایران بودند و مردم این منطقه حتا در دوران پر آشوب اردشیر سوم نیز مشکلی نداشتند. البته ساتراپی‌های آسیای خُرد همواره پا را از گلیم درازتر کرده و با پایتخت اختلاف داشتند ولی مردم کاری به این مسائل نداشته و زندگی خود را می‌کردند. این موضوع به ویژه خود را در جنگ نخست میان هخامنشیان و مقدونیان نشان داد. یونانیان سپاه ایران بسیار بیش از یونانیان سپاه اسکندر بودند.

پس از تسلط بر اروپا اسکندر در سال ۲۲۵ (برابر با ۳۳۴ پ.م) سرانجام رویای مقدونی‌ها را به حقیقت تبدیل کرده و به آسیا یورش آورد. تقلید اسکندر از تاریخ از همینجا آغاز شد. او به هنگام گذر از هلسپونت مانند خشایارشا به خدایان قربانی داد و در جایگاه تروا، به یاد آشیل و دیگر شهیدان یونانی مراسم برگزار کرد.^۱ داریوش غرق در مشکلات درونی بود که سپاهیان مقدونی به شهرهای ایونی حمله کرده و یک به یک آنها را شکست دادند. برخی از این شهرها از ترس تسلیم شدند و بسیاری مقاومت کرده و تاوان سختی پرداخت کردند. داریوش سرانجام موفق شد سپاهی کوچک بیشتر از یونانیان را به منطقه گسیل کند. دو نیرو در مناطقی به نام **گرانیکوس** و **سپس هالیکارناسوس** به جنگ پرداختند و اسکندر پیروز شد. دلیل این پیروزی، دست کم گرفتن مقدونی‌ها بود. داریوش می‌توانست سپاهی بزرگتر را به آنجا بفرستد ولی تصور کرد که با نیرویی اندک می‌تواند دشمن را شکست دهد. میزان سپاهیان ایران و اسکندر را به شکل برابر حدود ۳۵۰۰۰ نفر تخمین زده‌اند. این درحالی است که در زمان شاهان پیشین همواره سپاه امپراتوری ایران چندین برابر سپاه دشمن بود. در این جنگ سپاه ایران از امکانات خاصی نیز بهره نمی‌گرفت و با توجه به انگیزه بالاتر مقدونی‌ها و نظم و انضباط بیشتر، آنان پیروز شدند. با این پیروزی عملاً آسیای خُرد به زیر پای مقدونیان رفت. اسکندر در این زمان **آنتی پاتر** یکی از فرماندهان خود را حکمران یونان و ایونی قرار داده و خود به سوی ایران حرکت کرد. شگفت اینکه در همه مدتی که اسکندر درگیر جنگ با هخامنشیان بود، **آنتی پاتر** و مقدونیان با یونانیان درگیر بودند.

^۱ خشایارشا به یاد شهیدان تروا تشریفات گذارده و سوگند و به گرفتن انتقام ترواها از یونانیان خورده بود.





وقتی اسکندر به شمال سوریه یعنی ایسوس رسید، تازه داریوش متوجه شد که باید برای نبرد با او همه توان خود را بگذارد. تاریخنگاران طبق معمول در گزارش رقم سپاه ایران مبالغه کرده‌اند. به گمان می‌رسد منطقی باشد که سپاه ایران که اینبار شخص داریوش سوم را در کنار خود می‌دید، بزرگتر از سپاه مقدونیه باشد. با اینحال پیشتر نیز ضعف سپاه بزرگ ولی نامنظم و بی‌تاکتیک هخامنشیان را دیده بودیم. شکست بزرگ نصیب داریوش سوم شد. همسر، مادر و فرزندش اسیر اسکندر شدند و خودش فرار کرد. سخن درباره دلاوری یا ترسویی داریوش سوم به شکل متناقض رفته است. از سویی او را ترسویی بزدل می‌خوانند که همه چیزش را گذارده و فرار کرد. و از سوی دیگر روایت می‌کنند که در جنگ، داریوش به شک تن به تن به رزم با اسکندر پرداخته و زخم ژرفی که در این جنگ بر ران اسکندر به جای مانده و خود او در نوشتاری بدان معترف است، همانا از ضربت داریوش بوده است.

داریوش پس از این شکست نامه‌ای به اسکندر نوشته و از او خواست تا در قبال مقادیر زیادی پول و طلا، خانواده‌اش را به او پس داده و دو سو صلح کنند. ولی اسکندر که موضع ضعف داریوش را تشخیص داده بود، به این پیشنهاد بی‌توجهی کرده و به شهر صور^۱ در فینیقیه حمله برد. این شهر ۷ ماه مقاومت کرد، ولی در پایان تسلیم شده و همان بلایی که بر سر شهرهای یونانی‌نشین آمده بود، بر سر مردم آن نیز آمد. در اینجا اسکندر به جای آنکه جنگ با داریوش سوم را ادامه دهد، به سوی مصر رفت. پاشنه آشیل ایران که کینه اردشیر سوم را در دل پرورانده و مردمش هرکسی را به هخامنشیان ترجیح می‌دادند. ضمن اینکه ایران توانایی کمک رساندن به آن را نداشت. اسکندر به آسانی مصر را تصرف کرد. او در مصر نخستین تقلید خود از پارسیان را انجام داده و به سبک داریوش بزرگ رفتار کرد. با این حال مصریان هرگز اسکندر را مانند هخامنشیان دودمانی از فرعون‌های خود نشناختند.

حالا اسکندر پس از ۲ سال، آسیای خُرد و مصر و سوریه و فینیقیه را گرفته و امپراتوری خود و مقدونی‌ها را بنیان نهاده بود. در برابر، داریوش سوم که نیمی از امپراتوری خود را از دست داده بود، حالا می‌دید که دوباره مشکلات درونی بروز کرده است. شکست نظامی او باعث شده بود تا سرداران و بزرگان پشت او را خالی کرده و او را شاهی ناشایسته بدانند. یعنی دقیقا همان بلایی که ۱۰۰۰ سال بعد بر سر یزدگرد سوم آمد. و او نیز پس از چشیدن طعم نخستین شکست، دشمنان درونی را روبروی خود دید و باید همزمان با دشمنان بیرونی و درونی می‌جنگید و شکستش منطقی بود.

ساخت شهر اسکندریه_ الکساندریا_ مصر را به اسکندر مقدونی نسبت می‌دهند. هرچند در این زمینه شبهاتی وجود دارد ولی بر فرض درستی آن، این دقیقا تقلید سیاست شهرسازی کوروش بود. البته با این تفاوت که کوروش در مرز جهان متمدن و جهان وحشی شهر می‌ساخت تا بَربرها را شهرنشین و متمدن کرده و جهان را گسترده کند. ولی اسکندر در قلب تمدن جهانی و در کهنترین و پیشرفته‌ترین سرزمین باستان یعنی مصر، آنهم در

^۱ آنرا "تیر" نیز می‌خوانند که اشتباه است.





منطقه خوش آب و هوایی مانند کرانه مدیترانه شهر ساخت! در تاریخ سخن از ساخت ۱۰۰ شهر_ که نام همه آنها اسکندریه بود_ در سراسر جهان می شود که البته امروز هیچ اثری از این شهرها نیست! اسکندر آماده بازگشت به آسیا و حمله به قلب ایران بود که نامه دیگری از داریوش سوم دریافت کرد. داریوش در این نامه مبلغ رشوه را افزایش داده و فرمانروایی اسکندر بر خاورمیانه_ فرات تا مدیترانه_ و آسیای خُرد و مصر را به رسمیت شناخت. ولی اسکندر، فیلیپ نبود. او می خواست جا پای شاهنشاهان هخامنشی به ویژه کوروش و داریوش بگذارد. و می دانست که تا رسیدن به آرزوی خود فقط یک گام مانده است. پس با همه نیروها به سمت شرق حرکت کرد.

گزارشها می گویند که اسکندر یک نیروی سواره نظام به اندازه ۴۵۰۰ نفر برپا کرد. گفتیم که تا پیش از این اروپا نیروی سواره نظام نداشت. البته نداشتن سواره نظام به معنی نداشتن اسب نیست. شکی نیست که سرداران و بزرگان یونان و مقدونیه سوار بر اسب به می دان جنگ می رفتند. ولی هرگز بیننده یک نیروی چند هزار نفره منظم و کارکشته و ثابت که همیشه سوار بر اسب باشند، در میان اروپاییان نبودیم. آشکار نیست که اسکندر این نیروی سواره نظام را از کجا آورد؟. با اینحال سپاه اسکندر تشریفاتی بوده و نقشی در جنگهای بزرگ او نداشت. به هر روی سپاه ۵۰ هزار نفره مقدونیها از فرات عبور کرده و به منطقه ای موسوم به **گائوگمل**^۱ در کردستان عراق امروزی رسید. جایی که داریوش سوم دوباره با سپاهی بزرگ به استقبال او آمده بود. برای ما که امروز با ریزینی تاریخ را می خوانیم جای پرسش است که داریوش سوم پیش از این جنگ با خود چه می اندیشید؟ آیا او شکست نظامی ایسوس و همچنین شکست های نظامی شاهان پیشین را فراموش کرده بود؟ چطور امید داشت که با همان شیوه جنگی پیروز شود؟ به گفته تاریخنگاران سپاه ایران نه از روی سلاح و نه از روی ملیت مرتب نشده بود. همچنان اتکا فقط به برتری نفری بود.

در روز یکم اکتبر سال ۳۳۱ پ.م نبرد بزرگ آغاز شد. نبردی که اگر به شکست مقدونیها ختم می شد، خاورمیانه و حتا مصر به ایران باز می گشت و اگر ایران در آن شکست می خورد، کار یکسره بود. در ابتدای نبرد جناح چپ سپاه مقدونی به شدت ارتش ایران را به خود مشغول کرد. سپس اسکندر با ۱۰۰۰ سوار به سمت راست سپاه خود رفت. درحالیکه جناح راست ایران با بهره گیری از فیلهای جنگی، شترها و ارابه ها و کمان داران خود تلفات بسیار سنگینی را به مقدونیها می زد، جناح چپ ایران شدیداً به دنبال اسکندر بود تا او را نابود کرده و کار را به پایان رساند. ولی اسکندر بر بنیاد نقشه از پیش طراحی شده خود، به شکل ناگهانی به همراه ۵۰۰ سوار، مسیر خود را ۱۸۰ درجه تغییر داده و بازگشت. بدین شکل جنگ در دو جناح به شکلی خونین و البته به سود ایران ادامه داشت و داریوش تصور می کرد که کار اسکندر پایان پذیرفته است. درحالیکه این در واقع تکرار همان تاکتیکی بود که کوروش کوچک در نبرد با اردشیر دوم در **کوناکسا** انجام داده بود و اسکندر با مطالعه کتاب **گزنون**، به تقلید آن

^۱ اربیل امروزی، این نبرد را اربلا نیز خوانده و گاهی هم به اشتباه گئوگمل و اربلا را دو نبرد دانسته اند.





پرداخت. یعنی کشتن شاه بدون توجه به فرجام جنگ جناح‌ها. در حالیکه ارتش غول پیکر ایران به دو بخش شده و داشت مقدونی‌ها را زیر پا خرد می‌کرد، اسکندر و ۵۰۰ چابکسوارش که حالا دوباره به مرکز می‌دان بازگشته بودند، در غفلت همگان به سوی قلب سپاه ایران، جاییکه داریوش سوم نظاره‌گر جنگ بود، می‌تاختند. اسکندر به راحتی از حفره شکل گرفته گذشت. ولی هنوز سد آهنین **هنگ جاویدان** وجود داشت. سدی که ۷۰ سال پیش نیز شکسته شده و هیچ تلاشی برای بازسازی آن انجام نگردیده بود. پس یکبار دیگر بیننده شکست آن بودیم. هنگ جاویدانی که کوروش و داریوش با آن جهان را فتح کرده بودند. و حالا شکست **جاودانان** به شکست **امپراتوری منجر** می‌شد. اگرچه اسکندر به هدف خود نرسید و داریوش سوم یکبار دیگر مانند جنگ ایسوس، به موقع گریخت. ولی مرکز فرماندهی سپاه ایران به جای اینکه در کنترل شاه باشد، در کنترل دشمن بود. خبر فرار شاه نیز در روحیه سربازان تاثیر زیادی گذاشت. بسیاری از آنان فرار کردند و بسیاری دیگر تسلیم شدند. و بدین شکل در مدت کوتاهی جنگ پایان یافت. جنگی که به شکل منطقی می‌رفت به نابودی سپاه مقدونی در هر دو جناح بیانجامد، بر اثر ضعف تاکتیکی سپاه ایران به شکست هخامنشیان انجامید. آنهم در شرایطی که سپاه مقدونیه چیزی جز نیزه‌های ساده و فلاخن‌های عصر حجری و چند سد اسب نداشت. آنها به نوشته آریان در کتاب **آناباسیس** به نقل از خود **اسکندر**، حتا چیزی به نام لباس نداشته و تقریبا عریان بودند.



خبر پیروزی اسکندر از یک سو و خبر برخورد خوب او با مصر که تسلیم شده بود و برخورد وحشیانه او با شهرهایی که مقاومت کرده بودند، به بابل رسید و بدین ترتیب بزرگان شهر بابل تصمیم گرفتند تا دروازه‌های شهر را به روی اسکندر بگشایند. و اسکندر به راحتی توانست بزرگترین شهر جهان را تصاحب کند. توجه کنیم که همسنگی فتح بابل اسکندر با فتح بابل **کوروش** اشتباهی بزرگ است. کوروش به درخواست رسمی مردم بابل به آنجا لشکر کشید و این درحالی است که اسکندر کارت دعوتی نداشت. ضمن اینکه کوروش به دلایل مذهبی مورد قبول کلدانیان پرستنده مردوک و یهودیان بود. درحالیکه در این زمان مردم بابل _ که حالا همه



کلدانی نبودند_ ارادتی مذهبی به اسکندر نداشتند. اگرچه بسیاری از میانرودانی‌ها این اواخر دل خوشی از هخامنشیان نداشتند، ولی هرگز نمی‌توان این را با دوران پیش از کوروش یعنی زمان نبونید همسجی کرد. پس اساساً اینکه اسکندر را یک کوروش دیگر بدانیم که یکبار دیگر بابل را فتح و مردم آنرا نجات داد، کاری نادرست کرده‌ایم. بر بنیاد تاریخ، اسکندر درست مانند کوروش، در بابل مورد احترام قرار گرفت و او هم در برابر به مردم بابل احترام گذاشت. حتی اگر این تاریخ را راست بدانیم و نگوییم که همه اینها کپی برداری از گزارشهای مربوط به کوروش است، باز باید بگوییم که برخوردی که اسکندر با شهرهای مقاومت کننده کرد، باعث وحشت بزرگان شهر شده است و آنها از مردم خواسته‌اند تا با این کارها، دل امپراتور نوین را به دست آورند. این درحالی است که کوروش هرگز با شهرهایی که با آنها جنگید، برخوردی بد نکرد تا مردم بابل بترسند و از ترس او را گلباران کنند! به هر حال اسکندر توانست در این موضوع هم مانند مصر تا اندازه‌ای جا پای هخامنشیان بگذارد.

اسکندر بی‌درنگ به سمت شوش حرکت کرد. اگرچه بزرگترین شهر امپراتوری تصرف شده بود. ولی پایتخت رسمی، شوش بود. در اینجا داریوش سوم که دیگر نیروی شایانی نداشت و دشمنان درونی او نیز قدرتمندتر شده بودند، شوش را رها کرده و به پارس و سپس به خراسان رفت. گروهی می‌گویند که هدف او برپایی یک نیروی یکپارچه در شرق ایران بود. چراکه در شوش و پارس دیگر نیرویی نداشت. گروهی دیگر می‌گویند که او شوش و پارس را به مقدونی‌ها سپرد تا جواهرات آنجا را غارت کرده و بازگردند. احتمال دوم منطقی است. همچنانکه اگر فیلیپ به جای اسکندر می‌بود، حتماً چنین می‌کرد. ولی من دور می‌دانم که داریوش شهرهای ثروتمند و آباد خود را با آنهمه شکوه و زیبایی به این جماعت طلا ندیده بسپارد، به این امید که گرسنگان پس از خوردن و سیر شدن، برگردند. شاید او توان پدافند از شوش و پارس را نداشت. و اگر نیرویی داشت هرگز این سرزمین را رها نمی‌کرد.

پس از غارت و ویرانی شوش، اسکندر به سوی پارسه رفت. او در راه با یک سردار ایرانی به نام آریوبرزن روبرو شد. نمی‌توانیم با استواری بگوییم که آریوبرزن به داریوش سوم وفادار بود یا خیر. ولی هرچه هست، او و سربازانش در کوههای بختیاری تا پای جان در برابر مقدونی‌ها جنگیدند و حتی تا مرز پیروزی پیش رفتند. تا اینکه اسکندر شبانه سپاه آریوبرزن را دور زد و روز بعد از دو سو آنها را در منگنه قرار داد و بدین شکل واپسین سد مقاومتی پارسیان شکست و اسکندر به سوی پارسه‌ای رفت که بر بنیاد گزارش‌ها «آبادترین شهر زیر آفتاب» بود. پس از غارت گسترده در پارسه که به آتشسوزی کاخ‌های پارسه انجامید، اسکندر به سمت هگمتانه رفت و آنجا را نیز غارت و ویران کرد. در اینجا یکی از بزرگان و رهبران مادی به نام آتورپات که فرمانروای ماد کوچک_ آذربایجان_ بود، چون کار داریوش را پایان داده شده می‌دانست، به جای جنگ و مقاومت در برابر اسکندر، با او از در دوستی درآمد. اسکندر هم که از این حرکت او بسیار خوشحال شده بود، با حاکمیت او در ماد کوچک موافقت کرد. بدین ترتیب این سرزمین از تجاوز دشمن بی‌رحم، در امان ماند. اسکندر سپس در تعقیب داریوش سوم، راه شاهی را طی کرده و به بلخ رسید و در آنجا با جنازه داریوش سوم که به دست ساتراپ منطقه





بسوس کشته شده بود، روبرو شد. بر اساس نوشته‌های تاریخی، او پس از دیدن جنازه شاه ایران به او احترام کرده و ردای خود را بر روی صورت او کشید و دستور داد دفنش کنند.^۷

با مرگ داریوش سوم در سال ۲۲۹ از پادشاهی کوروش (۳۳۰ پ.م)، دودمان هخامنشیان به پایان رسید. پس از مرگ داریوش، بسوس به جنگ با اسکندر پرداخت. می‌گویند که او خود را شاه ایران خوانده و لقب «اردشیر چهارم» را برگزید. که البته او نیز ره به جایی نبرده و به دست اسکندر کشته گردید. اسکندر باقی مخالفان و مقاومت کنندگان در برابر خود را در پارت و باکتريا و هندوکش و خوارزم و سغد به فجیعترین شکل ممکن کشت. که گزارش آن نه ادعای ایرانیان که همه اعتراف نویسندگان یونانی است.

کارنامه داریوش سوم :

به شکل طبیعی وقتی نگاه می‌کنیم که داریوش سوم به هنگام نشستن بر تخت چه داشت و به هنگام مرگ خویش، چه چیزی از خود به ارث گذاشت، مجبوریم او را بدنام ترین شاه هخامنشی بدانیم. همچنانکه درباره دیگر دودمانهای پادشاهی نیز همچین است و واپسین شاه را بدترین شاه می‌شمارند. با اینحال منطق و انصاف حکم می‌کند که با دیدی بازتر به سرنگونی هخامنشیان نگاه کنیم. هخامنشیان از دوران اردشیر درازدست به بیماری دچار شدند. از آن زمان هر کدام از شاهان ایران با شیوه خود تلاش کردند تا عمر پادشاهی را طولانی کرده و مرگ آنرا عقب بیاورند. ولی هرگز این بیماری علاج نیافت. حتا با وجود شخصیتی انقلابی مثل اردشیر سوم، که آشکارا سیاست سه شاه پیشین را کنار زده و داریوش وار، تلاش کرد با شمشیر امپراتوری را حفظ کند، نیز درمانی قطعی یافت نشد. هخامنشیان نمی‌توانستند بیش از این یکجا بر همه جهان فرمانروایی کنند. همچنانکه پیش از آنها نیز کسی نتوانست. همچنانکه پس از آنها نیز کسی نتوانست. اگر چهره خشن خود را نشان می‌دادند، بر کینه و نفرت مردم می‌افزودند و اگر تلاش می‌کردند بدون جنگ و خونریزی کشورها را زیر پرچم خود حفظ کنند، شکست می‌خوردند. تنها راه دست کشیدن از داشتن امپراتوری بود. ایران باید از مصر و آسیای خُرد و خاورمیانه دست می‌کشید. و در عوض قدرت درون مرزی خود را استحکام می‌بخشید. در این صورت در این کشورها پادشاهی‌های مستقل برپا می‌شد و ایران می‌بایست با آنها پیمان صلح و دوستی می‌بست.

آیا آنها چشم طمع به ایران نمی‌داشتند؟ آیا از سوی آنها حمله صورت نمی‌گرفت؟ پس می‌بایست یک ارتش منظم و هوشمند در درون کشور برپا می‌شد. هخامنشیان هرچه دستاورد نظامی داشتند، از هنگ جاویدان کوروش بود. سپاهی ۱۰ هزار نفره از پارسیان و مادها. می‌بایست این گارد افزایش می‌یافت و نه اینکه کاهش یابد. ولی در این صورت هم هیچ تضمینی بر حفظ هخامنشیان نبود. چون جنگهای درازمدت میان هخامنشیان و همسایگان قدرتمند خود سرانجام ممکن بود به شکست ایرانیان بیانجامد. هخامنشیان در این سالها اصلا همسایه نداشته و به زندگی در کنار مرز عادت نداشتند. شاید اگر هخامنشیان دست از جهان کشیده و به دوران پیش از جنگ کوروش

^۷ پلوتارک _ زندگی مردان نامی _ زندگینامه الکساندر





و لیدیا باز می‌گشتند. عمرشان طولانی‌تر می‌شد. چراکه چندین کشور در این مناطق ساخته می‌شد. بابل، کشورهای در شمال میانرودان، فینیقیه، یهودیه، مصر، پادشاهی‌هایی در کاپادوکیه، لیدیا و البته دولت - شهرهای یونانی نشین و این کشورها مدام به جنگ با هم می‌پرداختند. این باعث می‌شد تا ایران بتواند با یک سیاست درست، به تماشای حمام خون منطقه بنشیند. و البته در زمان بایسته نیروی پدافندی خود را به کار گیرد. ولی آنچه در عالم واقعیت رخ می‌دهد با تئوری‌های روی کاغذ متفاوت است. در اینصورت دیگر ایران کشور ثروتمندی نمی‌بود. دیگر نمی‌شد تا پارسیان از مالیات معاف باشند. پس نارضایتی‌های درونی نیز بروز می‌کرد. همچنانکه در دودمان‌های دیگر بروز کرد.

با دیدی واقع‌بینانه، می‌توان از سرنگونی هخامنشیان و حتا اشغال کشور به دست بیگانگان غمگین نبود و اینها را بدیهیات تاریخ دانست که برای همه کشورها رخ داده است. هر کشوری که دوران شکوه بیشتری را تحمل کرده است، دوران اشغال زیادی را نیز داشته است. همچنین است تاریخ میانرودان، تاریخ مصر و ... و دیگر تمدن‌های بزرگ شرق.

داریوش سوم بنابر آنچه می‌گویند، خشونت و بی‌رحمی اردشیر سوم را نداشت و انسانی پخته و کارآمد بود و تلاش می‌کرد هر مشکلی را با آسانترین شیوه حل کند. پس می‌توان حکم داد که اگر داریوش سوم نیم سده زودتر به تخت شاهی نشسته بود، امروز از او به عنوان شاهی موفق یاد می‌کردیم. چراکه انسانی نالایق نبود. نابغه هم نبود. او درست مانند یزدگرد سوم ساسانی، مرد روزهای بسیار سخت نبود. نه نبوغ سیاسی برجسته اردشیر درازدست را داشت و نه مانند داریوش دوم و اردشیر دوم، کسی مانند تیسافرن را در کنار خود داشت. به هر روی دوران داریوش سوم دوران تلخ و سیاه تاریخ ایران است. دورانی که از اوج به زیر افتادیم. دورانی که تک تک مردمان پارس احساس شاهی می‌کردند و ناگهان یک شبه، همه زندگی و ثروت و حتا شرف و حیثیت خود را از دست دادند.





تحلیل افزون :

(۱) یونانیان چه در اروپا و چه در آسیا هرگز خرسند به رفتن به زیر کنترل مقدونی‌ها نبودند. آنها مقدونی‌ها را مردمانی با نژاد پست می‌شماردند. آنها زیر سایه امپراتوری هخامنشی، خودمختاری داشتند و می‌دانستند که در صورت روی کار آمدن مقدونی‌ها، این امتیاز از دست خواهد رفت. آتن و اسپارت چه در سده پنجم که یکسره در جنگ با هم و ایران بودند و چه در دوران اردشیر دوم و سوم که بیشتر در حالت صلح قرار داشتند، از آزادی و امنیت و خودمختاری برخوردار بودند. همین باعث شد تا بیننده عصر طلایی علمی یونان *Golden Era* باشیم. برخی همانند دیاکونوف می‌گویند که با توجه به همسانی فرهنگی و دینی میان یونان و مقدونیه، یونانیان می‌خواستند تا اسکندر بر ایران پیروز شود. ولی این نظریه نادرست است. حتما دیدید که وقتی میان اعضای یک خانواده اختلافی بروز می‌کند، آنها ترجیح می‌دهند یک بیگانه بر مسند داوری نشسته و برای آنان حکم کند. در فلسفه سیاسی نیز، بهترین راه برای فرمانروایی بر سرزمین یا محله‌ای که دو یا چند قومی در آنجا زندگی می‌کنند، این است که فرمانروای آنجا از هیچکدام از این اقوام نباشد. خود مردم نیز به این خرسندترند. همچنانکه آتن و اسپارت وقتی نتوانستند زور خود را بر دیگری تحمیل کنند، حکم به داوری ایران در مسائل یونان دادند. تحمل سایه ایرانیان که _ به دلیل بیگانگی تمام و کمال با مردم یونان _ هرگز در مسائل درونی آنها دخالت نمی‌کردند به مراتب آسانتر از تحمل یوغ بردگی مقدونی‌هایی بود که عمری زیر ستم یونانیان بوده و خواهان انتقام بودند.

درباره دیگر اقوام کمی مسئله فرق دارد. برای نمونه مصر و فینیقیه و سوریه به دلیل کارهای اردشیر سوم دلخوری شدیدی از شاهان پارسی داشتند و در نظر خود اسکندر را بدتر از شاهان پارسی نمی‌دانستند. هرچند دیدیم که برخی از شهرهای خاورمیانه چه مقاومت سختی در برابر اسکندر کردند. حرکت بابل در تسلیم بی قید و شرط هم یک اقدام از روی تجربه گرایی بود. آنان دیدند که تسلیم شدن برابر است با نجات شهر و مقاومت برابر با نابودی. آریایی‌ها نیز با توجه به هماهنگی فرهنگی، دلیلی برای پشت کردن به شاه بزرگ و روی آوردن به بیگانه‌ای که سرزمین ناشناخته مقدونیه می‌آمد نداشتند. به ویژه که می‌دانیم از زمان اردشیر دوم خدایان آریایی مردمان نازرتشتی به رسمیت شناخته شده بود. برخی مانند *اومستد (Olmstead)* _ که یکی از بدترین دیدگاهها را نسبت به هخامنشیان داشته _ در کتاب خویش به بحران اقتصادی اقوام تابعه اشاره کرده و دلیل سرنگونی هخامنشیان را سنگینی خراج‌ها دانسته و آنان را ناخشنود و رویگردان از شاه بزرگ قلمداد کرده است. *پیر بریان (Pierre Briant)* در کتاب تاریخ امپراتوری هخامنشی، با رد کردن نظر *اومستد*، می‌گوید که عصر هخامنشی موجب تهی دستی در کشورها نشده است. او با محاسبه مجموع مالیات‌های گرفته شده از زمان داریوش بزرگ تا داریوش سوم و همسنگی آن با ذخایری که اسکندر به غارت برد، بدین نتیجه رسیده است که مالیات دریافتی به جامعه‌های خود باز می‌گشتند. و اینگونه نبوده است که هخامنشیان پول‌های گردآوری شده را از سراسر جهان به پایتخت‌های خود سرازیر کرده و احتکار کنند تا اقتصاد ملی کشورهای دیگر به نابودی کشیده شود! بریان در کل نتیجه می‌گیرد که وارون نظر *اومستد* و برخی دیگر، از نظر اقتصادی و اجتماعی هخامنشیان پس از داریوش بزرگ تا پایان کار بیننده





یک سقوط و تباهی نبودند. هرچند شاید سستی در قابلیت‌های آنان وارد شده باشد. برای آگاهی بیشتر درباره تباهی و زوال هخامنشیان پس از داریوش بزرگ، نگاه کنید به جستار، **انحطاط شاهنشاهی یا انحطاط منابع؟ از هلن سانیسی وردنبورخ** در جلد نخست کتاب **تاریخ هخامنشیان** با ترجمه مرتضی ثاقب‌فر. با خواندن کتابهایی چون **اومستد و جان مانوئل کوک** می‌بینیم که نویسندگان در منتهای بی انصافی نسبت به ایرانیان و غرق در شیفتگی نسبت به یونان بوده و بدتر آنکه اسکندر را قهرمان و سمبل یونان جا زده‌اند. خوشبختانه یک نویسنده ایرانی باسواد به نام **امیر مهدی بدیع** در کتاب **یونانیان و بربرها** به زبان فرانسوی، پاسخ اشتباهات سهوی و عمدی او را با سبکی علمی‌تر داده است. و البته مجموعه جستارهای موجود در **تاریخ هخامنشیان دانشگاه خرونینگن** که ادامه راه امیر مهدی بدیع است در نگاهی منصفانه و منطقی به هخامنشیان.





بخش دوازدهم _ اسکندر مقدونی :

دوران سیاه اشغال :

دوران اسکندر مقدونی که نه سال _ از سرنگونی شوش و پارسه تا مرگ اسکندر _ به درازا انجامید، چیزیست از جنس دوران زهاک ماردوش^۱ که در اساتیر ملی ایرانیان وجود دارد. از هر طریق و بر بنیاد هر سندی که به این دوران نگاه کنیم، بدبختی و فلاکت را می بینیم که او با خود به ایران آورد. بر بنیاد دفترهای پهلوی اسکندر ضربه بزرگی به دستاوردهای دینی ایرانیان زد. (ت ۱) در کتاب «ارداویرافنامه» می خوانیم :

«زرتشت پاک و پرهیزکار یکباره دینی که پذیرفت را در جهان روا کرد. در زمان سیصد سال [دوران ماد و هخامنشی] همه مردم دین را پذیرفتند. پس اهریمن پلید برای بی دین کردن مردمان، اسکندر گجسته رومی را فریفت و با رنج بسیار برای نبرد و ویرانی به ایرانشهر فرستاد. وی مرزبان ایران [شاه] را بکشت و پایتخت شاهنشاهی را آشفته و ویران کرد. و این دین یعنی اوستا و زند که بر پوست های گاو آراسته و به آب زر نوشته شده و در استخر بابکان [پارسه] به گنجینه نوشته ها نهاده بودند. اسکندر رومی، پتیاره بدبخت بی دین بدکار بدکردار، اوستا و زند را بر آورده و بسوخت»

همچنین اسکندر نسخه ای از اوستای بزرگ را به یونان فرستاد تا ترجمه شده و سپس نابود شود و دیگر نسخه های را نیز

نابود کرد. تاریخنگار رومی پُلینی^۲ در سده نخست میلادی باز گو می کند که کتاب دینی ایرانیان را زرتشت در دو میلیون بیت شعر سروده بوده است و اشاره می کند که او این کتاب را به دقت خوانده است.^۳

اوستای ساسانی با همه زخم هایی که خورده بود، به غیر از نوشته های مقدس که مربوط به زرتشت، یارانش، مغان و روحانیون بوده و راجع به فلسفه، خداپرستی، نیایشها و ستایشها و آداب و رسوم دینی سخن می گفت، دارای دانستنیهایی درباره نجوم و ستاره شناسی، حقوق و قانون، دادوری و قضاوت، تاریخ و استوره ها، جغرافیا، پزشکی و داروسازی، طهارت و پاکیزگی، مردم شناسی، شیوه کشورداری یعنی اقتصاد و سیاست و آموزه هایی درباره کشاورزی و دامداری هم بود. ولی از بد حادثه آسیب بزرگتر در زمان حمله اعراب به ایران رخ داد، که در اثر

۱ ضحاک، نامی است عربی به معنای کسی که بسیار می خندد! البته که در ادبیات فارسی پس از اسلام آن پادشاه استوره ای را ضحاک نوشته اند. و چون از اعراب کینه داشتند، او را تازی خواندند. ولی هنگامی که ما امروز می دانیم که هزاران سال پیش از یورش عربها، ایرانیان این شخصیت استوره ای را در ذهن داشتند، چطور می توانیم این اشتباه را تکرار کرده و نام پادشاه استوره ای خود را عربی بدانیم؟! شکل اصیل آن آژی دهاک و صورت پارسی آن زهاک است.

۲ درست آن پلینیوس .

۳ منظور او از کتاب زرتشت، اوستا است که گفتیم بخش کوچکی از آن متعلق به زرتشت است باقی آن دستاوردهای دیگر ایرانیان می باشد.





کتابسوزی‌های مداوم آن در چندین سده، سه‌چهارم اوستای ساسانی از میان رفت و فقط یک‌چهارم آن به دست ما رسیده است. یعنی چیزی حدود ۱۰ درصد اوستای هخامنشی. که البته باز هم آسیب اصلی به بخشهای دانشیک خورده و بخشهای دینی و نوشته‌های مقدس تا امروز برجای مانده اند.^۷ (ت ۲)

در تاریخنگاری‌هایی که نوشته دست خود یونانیان از جمله **دیودور** و **پلوتارک** و **آریان** ... است نیز تفصیل کشتارها و غارت‌هایی که مقدونیان در ایران کردند را می‌بینیم. گزارش‌ها از دستیابی اسکندر به گنج ۱۲۰۰ تُنی از شمش طلا و سکه و جواهرات در شوش خبر می‌دهند و از فرستادن آنها به مقدونیه سخن می‌گویند. در راه شوش به پارسه، اسکندر بیش از پیش وحشیگری خود را به نمایش گذاشت. او دستور داد تا همه روستاهای پارس را به آتش بکشند. در شهر پارسه نیز او با مردم بی‌پدافند هرچه می‌خواست انجام داد. همچنانکه گفتیم دو سده صلح باعث شده بود تا پارسیان جنگاوری را فراموش کنند. شهر پارسه هرگز جنگ ندیده بود. و باستان‌شناسان در شوش هیچ دیوار و باروی دفاعی نیافتند. شهرهای ایران در همه سالها بسیار آرام و آسوده بودند و در نوروز و مهرگان نیز پذیرای شاهنشاهان و میهمانان بزرگ و جشنها و بارعام‌ها.

بر بنیاد تاریخ **دیودور**، حتا در خانه مردم عامی پارسه اشیائی دیده می‌شد که تا آنروز مقدونیان به چشم ندیده بودند. در همه خانه‌ها مبلمان و فرش وجود داشت. مردم پارس آنزمان روی تخت و صندلی استراحت می‌کردند و نه روی زمین. آنچه روایت شده بسیار دهشتناک است. می‌گویند که مردم وقتی وحشیگری سربازان اسکندر را دیدند برای اینکه مورد تجاوز و هتک حرمت قرار نگیرند، زن و فرزند خود را از روی پشت بام‌ها به پایین می‌انداختند و یا خانه‌شان را درحالیکه خودشان درون آن بودند، به آتش می‌کشیدند. حتا پسران نیز که بر اساس فرهنگ هلنی، از تجاوز و سواستفاده جنسی مصون نبودند، برای دوری از چنین ننگی خود را به درون چاه‌ها می‌انداختند. بدین شکل شهر پارسه از حالت یک **مدینه فاضله** و **آرمانشهر** آریایی ناگهان به یک ویرانه غیرمسکونی تبدیل شد. کاخها نیز پیش از اینکه آتش گرفته و نابود شوند، غارت شدند. بر بنیاد نوشته **پلوتارک** ثروتهای پارسه از شوش کمتر نبود. طوریکه ۲۰ هزار قاطر و ۵ هزار شتر نیز بسنده نبود تا همه اموال به مقدونیه فرستاده شود. **دیودور** ثروت نقدی پارسه که به دست اسکندر افتاد، را ۱۲۰ هزار تالنت _ برابر با ۹ سال مالیات کل جهان آنروز _ برآورد می‌کند. شگفت آنکه برخی پژوهشگران غربی حتا این کارهای اسکندر را نیز توجیه کرده و آنرا به «جریان انداختن گنج‌های انباشته در کاخ‌های هخامنشی» می‌نامند که سبب یک رونق اقتصادی شده است!! نخست اینکه روشن نیست، اینها از کدام رونق اقتصادی پس از هخامنشیان سخن می‌گویند؟ و دوم اینکه از نظر تئوری‌های اقتصادی خالی کردن ذخایر دولتی و پخش کردن آن میان مردمان _ یعنی سربازان مقدونی _ نه تنها رونق دهنده اقتصاد نیست، بلکه سازنده تورمی ویرانگر می‌باشد.

^۷ هاشم رضی _ اوستا





اسکندر در شرق ایران نیز کشتارهای فراوانی کرد و در یک مورد شگفت انگیز دستور به آتش زدن جنگلی را داد که مردمان به درون آن گریخته بودند.



درباره آتش سوزی تخت جمشید سخنان زیادی گفته شده است. آنچه تاریخ سنتی می گوید این است که



اسکندر پس از مست شدن، به خواست یک روسپی یونانی، به افتخار خدای شراب داینایسوس، که خدای مورد علاقه مادرش نیز بود، این بنای بزرگ را آتش زد. و گروهی نیز این را رد کرده و می گویند او در حال هوشیاری و به عمد، پارسه را به آتش کشید. تاریخنگاران عصرجدید که توان



پدافند از این عمل اسکندر را نداشته‌اند، هر یک به نوعی تلاش کردند تا آنرا کم‌رنج جلوه دهند. برخی آنرا تلافی به آتش کشیدن آکروپولیس دانستند. ولی مشکل اینجاست که اسکندر، یونانی و آتنی نبود و در میان سربازان و سرداران او نیز کسی آتنی نبود. حتی اگر هم می‌خواست چنین کاری بکند، شوش پایتخت ایران و معادل آکروپولیس بود و نه پارسه. ضمن اینکه آکروپولیس ۱۰۰ سال پیش از اسکندر بازسازی شده و بسیار باشکوه‌تر از پیشین گشته بود و گرفتن انتقام به این شکل بی‌مفهوم بود. مسئله روشن است. او و یارانش توان دیدن بزرگی شرق را نداشتند و از روی حسادت آنرا نابود کردند. اسکندر با آموزش‌های ارستو رشد کرده بود و بدبختانه دید ارستو نسبت به شرق و آروان استادانش، بسیار منفی بود. به گونه‌ای که حتی خود اسکندر پس از دیدن شکوه و زیبایی بابل و شوش و پارسه و هگمتانه از ارستو عصبانی شده و او را نادان خواند.

هرچه هست، به نوعی ما مدیون این آتش‌سوزی هستیم، چرا که هم باعث پخته شدن لوح‌های خامی شد که ۱۳۰ تا ۱۷۰ سال پیش از اسکندر در زمان داریوش بزرگ، در اتاقک‌هایی_ خزانه و باروی تخت جمشید_ گردآوری شده بودند و همین پخته شدن باعث بهتر ماندن آن در ۲۳۰۰ سال دیگر گردید. همچنین این ویرانی باعث شد تا این منطقه متروکه شده و دیگر هیچکس در این هزاره‌ها پا به آنجا نگذارد. بدین ترتیب هنگامی که کاوشگران در سده ۱۹ و ۲۰ خروارها خاک را کنار زدند، بناها را مانند همان دوران پس از آتش‌سوزی دیدند و اشیاء زیادی یافتند. درحالی‌که پاسارگاد و شوش که از آتش‌سوزی دور ماندند، ویرانی بیشتری را به خود دیده است.

این نکته هم خالی از لطف نیست که بر بنیاد نوشته‌ها، اسکندر به آرامگاه کوروش بزرگ احترام نهاده و دستور داد تا به آن بی‌حرمتی نشود که البته این کار شد. و مقدونیان آنرا غارت کردند. او لباس هخامنشیان را پوشید. با استاتیرا خواهر داریوش سوم و رکسانا، دختر یکی از بزرگان سغد اروسی کرده و دستور داد تا چند صد سردارش با زنان ایرانی به سبک ایرانی اروسی کنند. اسکندر از این زمان دست به استخدام ایرانیان به عنوان مشاور زده و یک لشکر از پارسیان را به ارتش خود افزود. آشکار نیست که این سیاست اسکندر در ادامه سیاستهای او برای رسیدن به اهدافش_ همانندی به شاهنشاهان هخامنشی_ بود و یا پس از لمس فرهنگ و تمدن ایران واقعا دگرگون و متحول شده بود؟.

پژوهشگران هم‌نظرند که از برخی جهات، اسکندر ادامه فرمانروایی هخامنشی بود و باید آنرا پایانی بر هخامنشیان دانست و نه آغازی بر دوران پسین. چرا که او در ظاهر کوچکترین دگرگونی در سامانه و نظام اداری هخامنشی نداد و نمی‌توانست بدهد.

اسکندر در زرننگ در سیستان به دست خود مقدونیان ترور نافرجام شد. کسی که دستور این ترور را داده بود، یکی از سرداران اسکندر به نام فیلو توس بود که مقدونیان به رسم خویش، او را با شکنجه‌ای بسیار سخت^۱ و ادار

۱ شکنجه نظامی مقدونی‌ها قیچی کردن گوشتهای بدن بود. طوریکه استخوانها نمایان می‌شد.





کردند تا نام یاران خود را فاش سازد. اسکندر پس از یک کشتار و تصفیه خونین در سپاه مقدونی، پدر فیلتوس، پارمنیون که یکی از بزرگان مقدونی و حاکم هگمتانه بود، را کشت.^۷

مشکل دیگری که اسکندر به آن دچار شده بود، احساس خدایی بود. گفتیم که فقط از شاهان آریایی مزدپرست بر می آمد که با همه قدرت هرگز خود را خدا نخواندند. اسکندر که به پندار خودش حالا بر تخت کوروش و داریوش و خشایارشا و اردشیر نشسته بود و حتا لباس آنها را دربر داشت، نتوانست این بار سنگین را حمل کرده و کم ظرفیتی خود را به نمایش گذاشت. داریوش هرگز در میان آریایی ها به خود مقامی آسمانی نداد و این ناشی از فرهنگ ایرانیان بود. و ارون ایرانیان، یونانیان عادت داشتند تا شاهان بزرگ و قدرتمندان را مظهری از خدا بدانند. نیای بزرگان و شاهان خود را **هراکلیوس**^۱ می دانستند. و جالب آنکه نیای شاهنشاهان ایران را **زئوس** یعنی خدای خدایان می دانستند. این یونانیان متملق، اسکندر را پسر زئوس خواندند. قدرت و شوکت بالای اسکندر باعث شد تا او این چاپلوسی ها را به خود گرفته و رسماً خود را پسر زئوس معرفی کند. بدین ترتیب یونانیان هدایای قربانی خود را به او پیشکش کرده و او آنها را به جانشینی از زئوس می پذیرفت! مقدونی ها اگرچه از این عمل او شگفت زده شده بودند ولی اعتراضی نکردند تا اینکه اسکندر به یاران مقدونی خود نیز دستور داد تا مانند دیگران به او نماز برده و او را پسر زئوس بخوانند. این درحالی بود که مقدونی ها به شدت عاشق و شیفته فیلیپ پدر اسکندر بودند و بی توجهی اسکندر به فیلیپ آنها را بسیار خشمگین کرده بود. این فیلیپ بود که این جهانگشایی را برنامه ریزی کرده و البته قول داده بود تا پس از پایان غارت، همه به مقدونیه باز گردند. درحالی که اسکندر سپاهی ۱۵۰ هزار نفره را مدام به سوی شرق^۲ می کشاند، و همه افتخارات را از خود دانسته و هیچ اعتباری به پدر و یارانش نمی داد. هرچه روند خودپرستی اسکندر بیشتر می شد، او تحمل ناپذیرتر می شد. او ابتدا شیفته آشیل^۳ و **هراکلیوس** بود. ولی وقتی به قدرت رسید، خود را همطراز و حتا بالاتر از آنان دانست.

در یک بزم شبانه در هند، یکی از افسران مقدونی به نام **کلاپتس** که بسیار بانفوذ بود در عالم مستی آغاز به انتقاد از کارهای اسکندر کرده و خدا بودن او را به سخره گرفت. اسکندر که به هیچوجه تحمل انتقاد را نداشت، و ارون فرهنگ یونانی که می بایست از فن سخنوری بهره می گرفتند، در یک لحظه شمشیر خود را به شکم کلاپتس فرو کرده و او را کشت. دیگر سپاهیان حاضر به فرمانبرداری از او نبودند. و این درحالی بود که اسکندر می خواست تک تک قبایل هند را به فرمانبرداری خویش در آورد و شرقی ترین نقطه جهان را بیابد. سرانجام در یکی از این جنگها او شکست خورده و زخمی شد. همین باعث شد تا پس از هفت سال سرگردانی در کوهها و جنگلهای هند و ایران، تصمیم به بازگشت به بابل را بگیرد. بازگشت او نیز تراژیک بود. بخش بزرگی از سپاهیان و غلامان و

^۷ دیودور _ کتابخانه تاریخی _ کتاب هفدهم

۱ در میان رمی ها هر کول.

۲ به امید یافتن پایان جهان، آنطور که ارستو گفته بود.

۳ قهرمان یونانیان در جنگ تروا بر اساس داستان هومر





کنیزان او در عبور از بیابانهای شرق و مرکز ایران، تلف شدند. تا اینکه در ۳۲۳ پ.م به بابل بازگشت. ولی باز هم نتوانست احساس خوشبختی کند. نخست اینکه دوست بسیار نزدیکش هفایستون را از دست داد و از غم او چنان دیوانه شد که به کشتارهایی فراوان از میان ایرانیان بیچاره دست زد. و سپس پیش از آنکه تصمیم خود مبنی بر بازگشت به یونان را عملی کند، به طرز بسیار مشکوکی در همان بابل درگذشت.

بیشترین احتمال را می‌توان بر کشتن او به دست سردارانش داد. چراکه اسکندر در این زمان فقط ۳۳ سالش بود. و به دلیل رفتار و کردار و برنامه‌هایش، بسیار منفور بزرگان سپاه خویش بود. هرچند گزارشها او را شخصی معرفی می‌کنند که معتاد به مشروبات شده بود و شاید در اثر بیماری مرده باشد. به هر رو اسکندر پس از ۱۳ سال پادشاهی و ۹ سال امپراتوری، بدون آنکه بتوان ذره‌ای از شکوه و بزرگی شاهان هخامنشی را در درون خود حس کند، درگذشت. و چون خیلی دیر اروسی کرده بود، به هنگام مرگش پسری نداشت تا او را جانشینش کنند. او حتا به هنگام مرگ نیز همچنان خود را فراتر از بشریت می‌دانست و به خادمان دستور داد تا پس از مرگ جسدش را به مردم عوام نشان ندهند و شایع کنند که او به آسمان نزد پدر خود رفته و روزی باز خواهد گشت.^۱

اوج فلاکت و بدبختی او اینجاست که جنازه‌اش هنوز روی زمین مانده بود که بزرگان و سرداران مقدونی برای جانشینی او به جان یکدیگر افتادند. طوریکه آشکار نشد بر سر جنازه‌اش چه آمد. هفت سال پس از مرگ داریوش سوم و سرنگونی هخامنشیان، جهان پی برد که نمی‌تواند بیش از این یکپارچه بماند. نه به دست ایرانی‌ها و نه به دست مقدونی‌ها. در جنگ میان سرداران مقدونی، سه سردار پیروز آمدند. آنتیگونس یکم خودش به کشتن رفت. ولی یک پادشاهی دربر گیرنده مقدونیه، یونان، ایونی و لیدیا تشکیل داد. بتلمیوس جایگاه فرعون‌ها را در مصر گرفت و سلوکوس، بابل و ایران و هند را به زیر کنترل خویش قرار داد. مناطق میانی نیز در اثر جنگ‌های بی‌پایان مدام دست به دست می‌شدند. فرزند پسر اسکندر مدتی پس از مرگ او زاده شد. ولی در ۱۲ سالگی به همراه مادر خود رکسانا کشته شد. پیش از این مادر و خواهران اسکندر نیز کشته شده بودند. بدین ترتیب هیچ نسلی از اسکندر و فیلیپ بر روی زمین برجای نماند. و این بود داستان زندگی مردی که هم خودش در زمان زندگی، خودبزرگ‌بین بود و هم پس از مرگ، به دست دیگران به استوره تبدیل گشت. درحالیکه پژوهشگران منصف، او را یک فرمانده جنگی خوب و شجاع و البته خوش شانس می‌دانند و نه چیزی بیشتر. (ت ۳)

کوئیتوس کورتیوس تاریخ‌نگار در کتاب ششم خود درباره فرجام پیروزی اسکندر می‌گوید :

«پیروزی به بهایی بیش از آنچه از جنگ به غنیمت گرفته بودند تمام شد. بیشتر آنان (کهنه سربازان فیلیپ) بودند که در واقع شکست خورده و محکوم به آداب و رسوم بیگانه‌ای شده بودند که از نژادی مخالف با نژاد ایشان به عاریت گرفته شده بود. با لباسی شبیه به لباس زندانیان در بر. آنان با چه رو به خانه‌های خود باز می‌گشتند؟ با این

۱ همانند داستان مسیح.





اندیشه احساس شرمساری در چهره آنان نفوذ کرد. از آن پس شاه آنان بیش از آنکه به پیروزمندان شبیه باشد، به شکست خوردگان می ماند. و از صورت رئیس مقدونیه به صورت یکی از شهربانان داریوش در آمده بود.»[∇]

یوستی دیگر تاریخنگار در کتاب **تاریخهای فیلیپی** به نقل از پومپه تروگوس درباره پایان کار اسکندر می نویسد: «لشکریانش از این خشمگین بودند که وی چنان از مقام پدرش فیلیپ تنزل یافته بود که حتا نام وطن را طرد کرده و راه و رسم پارسیان را پذیرفته بود و البته به سبب همین راه و رسمشان توانسته بود بر آنها پیروز شود... از این پس اسکندر بر آن شد که با هموطنان خود نه مانند یک پادشاه، بلکه مانند یک دشمن رفتار کند.»[∇]

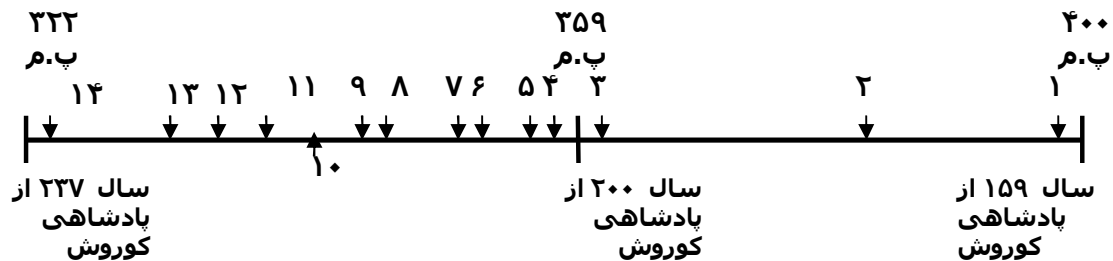
[∇] برگرفته از امیر مهدی بدیع _ یونانیان و بربرها جلد ۲

[∇] همان





خط زمانی – Timeline سده چهارم پ.م:



- ۱: محکوم شدن سقرات حکیم فرزانه یونانی به مرگ در آتن در سال ۱۶۰ (برابر با ۳۹۹ پ.م.)
- ۲: بسته شدن پیمان "صلح شاهانه" که بر بنیاد آن کل یونان از جمله آتن هم پیمان شاهنشاه ایران شدند. سال ۱۸۴
- ۳: حمله ساتراپ سوریه به مصر برای تصرف دوباره آن کشور و ناکامی او در سال ۱۹۹
- ۴: درگذشت شاهنشاه بزرگمنش هخامنشی اردشیر دوم_ بر تخت نشستن اردشیر سوم در سال ۲۰۱ (برابر با ۳۵۸ پ.م.)
- ۵: آغاز پادشاهی فیلیپ دوم در مقدونیه و گسترش قلمروی مقدونی‌ها در سال ۲۰۴ (برابر با ۳۵۵ پ.م.)
- ۶: حمله اردشیر سوم به فینیقیه و قبرس و تصرف دوباره این سرزمین‌ها در سال ۲۰۷
- ۷: جنگ میان ایران و مصر و عقب نشینی سپاه ایران در سال ۲۰۹
- ۸: کامیابی اردشیر سوم در جنگ با مصر و تصرف آن کشور در سال ۲۱۶_ سرنگونی واپسین دودمان پادشاهی فراعنه مصر موسوم به دودمان ۳۰ (۳۴۳ پ.م.)
- ۹: کشته شدن شاه هخامنشی اردشیر سوم_ آغاز درگیری‌های خونین در دربار پادشاهی در سال ۲۲۱
- ۱۰: پایان استقلال یونانیان با تسلط فیلیپ مقدونی بر یونان_ کشته شدن فیلیپ به دست پسرش اسکندر و بر تخت نشستن او_ بر تخت نشستن داریوش سوم در سال ۲۲۳ (برابر با ۳۳۶ پ.م.)
- ۱۱: یورش مقدونی‌ها به آسیا و آغاز جنگهای اسکندر و ایرانیان در سال ۲۲۵
- ۱۲: تصرف آسیای خُرد، خاورمیانه و مصر به دست اسکندر در سال ۲۲۷_ شکست داریوش سوم در جنگ بزرگ گائوگمل و تصرف بابل به دست اسکندر در سال ۲۲۸ (برابر با ۳۳۱ پ.م.)
- ۱۳: تصرف، غارت و ویرانی شوش، پارسه و هگمتانه به دست مقدونی‌ها_ کشته شدن داریوش سوم به دست ساتراپ پارت و پایان پادشاهی هخامنشی پس از ۲۲۹ سال (در سال ۳۳۰ پ.م.)
- ۱۴: مرگ مشکوک اسکندر مقدونی در بابل و تجزیه امپراتوری کوتاه مدت او پس از تنها ۹ سال در سال ۲۳۷ (برابر با ۳۲۲ پ.م.)





تحلیل افزون :

(۱) از انبوه کتاب‌هایی که در دوران ساسانی به ویژه دوران طلایی خسرو انوشه روان به زبان پهلوی ساسانی نوشته شد، بخش بزرگی به دست اعراب اشغالگر ایران به آب و آتش ریخته شد و بخش دیگر که جان سالم به در برده بود، به دلیل نبود هیچ قدرت و دولتی پشتیبان کتابخانه‌ها در ۱۵۰ سال نخست اشغال کشور، به شکل غیرعمدی پراکنده و نابود گشت. با نهضت علمی که به کمک وزرای ایرانی خلفای عباسی یعنی هارون الرشید و مامون آغاز شد، کتابهای پراکنده شده، باز تدوین شده و بسیاری از آنها به زبان عربی ترجمه شدند. دفترهای پهلوی که تا امروز باقی مانده است مربوط به چند سده نخست پس از اسلام است که با تلاش و جانفشانی ایران‌دوستان دست نویسی شده و البته بخشی از این آثار در حملات پسین ترک و مغول از بین رفت. امروز بخشی باقی مانده است که اگرچه بخش کوچکی از آنچه موجود بوده ولی بینهایت باارزش و غنی است.

(۲) خوشبختانه ۴۰۰ سال پس از این حادثه تلخ، یکی از شاهان میهن پرست اشکانی به نام بلاش تصمیم به گردآوری دانشنامه بزرگ اوستا گرفت و با پشتیبانی دولت او و تلاش ماموران او توانستند اوستا را از سراسر ایران و جهان گردآوری کرده و دوباره تدوین کنند که البته در زمان ساسانیان این اوستا، پالایش شد. نمونه همین اتفاق برای یهودیان افتاد و آنان ۱۵۰ سال پس از نابودی اورشلیم به دست بخت نصر کبیر، در زمان عزرا و نحمیا با پشتیبانی اردشیر دراز دست به گردآوری و تدوین تورات و دیگر نوشته‌های مقدس پرداخت. انجیل نیز ۳۰۰ سال پس از نگاشته شدنش، به دست کلیسای رم گردآوری شد و قرآن نیز نیم سده پس از آغاز اسلام، برای نخستین بار به صورت یک کتاب درآمده و در سده‌های بعد به خط نو بازنویسی شد. کتابهای غیردینی کهن نیز همواره در جریان جنگها و غارتها ضربه خورده و پراکنده گشته‌اند و سپس در زمان مناسب تلاش شده تا آنها را گردآوری کنند. البته آسیبی که اوستا از اسکندر خورد هرگز به طور کامل جبران نشد. چراکه اوستای هخامنشی دارای ۲۱ نسک_جلد_ و ۸۱۵ فرگرد بود. ولی اوستایی که سپس بدست آمد و اوستای ساسانی نامیده شد، دارای ۳۴۸ فرگرد بود که آنرا برای احترام به اوستای اصلی، به ۲۱ نسک بخشبندی کردند. یعنی تنها ۴۲ درس محتوای آن برجای ماند. البته به دلیل اینکه مردم و به ویژه موبدان بخشهای مقدس آنرا حفظ کرده و سینه به سینه به نسلهای بعدی منتقل کرده بودند، تقریباً همه بخشهای مقدس برجای مانده و بیشتر بخشهای دانشیک از میان رفت. یکی از بزرگترین آسیب‌ها به بخش تاریخی آن، مربوط به تاریخ پادشاهی ایران پیش از اسکندر خورد و باعث شد تا جزئیات مادها و هخامنشیان از یاد برود.

(۳) نکته‌ای که هنگام نگاه به نوشتار تاریخ‌نگاران پس از اسکندر به ذهنم رسید، تناقض بزرگ میان این دسته از تاریخ‌نویسندگان و تاریخ‌نویسندگان یونانیان پیش از اسکندر بود. اگر نوشته‌های یونانیان از هرودوت و آیس‌خولوس در میانه سده پنجم پ.م تا میانه سده چهارم پ.م_ یعنی آغاز فرمانروایی فیلیپ بر یونان_ و همچنین بخش‌هایی از کتابهای پژوهشگران عصر جدید درباره هخامنشیان بدون توجه به اسکندر را جدا کرده و آنرا به





کسی که آگاهی از تاریخ‌های پسین‌تر ندارد، بدهید و سپس از او بپرسید که نبرد و رقابت ایران و یونان به کجا انجامید؟ او با نگاه به تاریخ کلاسیک یونانی و تاییدیه نویسندگان عصرجدید غرب بر آن، خواهد گفت: زیاده‌خواهی‌های ایرانیان در نبرد ماراتن میان داریوش و آتنی‌ها متوقف شد و سپس با شکست‌های خشایارشا از اتحادیه یونانیان، ایرانیان با خفت و و خواری عقب رانده شده و دیگر جرات رویارویی با یونان را نداشتند. عصر انحطاط و زوال ایرانیان آغاز شد و یونان به شکوه و افتخار رسید.

اکنون اگر نوشته‌های تاریخ‌نگاران پس از اسکندر، درباره اسکندر و فتوحاتش و تفسیرهای پژوهشگران عصرجدید غرب بر آن را جدا کرده و آنرا به گروهی دیگر که ناآگاه از تاریخ پیشین است بدهیم و سپس نظرشان را جویا شویم، آنان خواهند گفت: ایران هخامنشی بر بلندای پیروزی و افتخار دچار خواب خوش غفلت شده بود که اسکندر کبیر به نمایندگی از یونانیان زخم خورده، به پا خواست و با شکست و نابودی ایرانیان، انتقام تاریخی یونان از ایران را ستاند و بدین ترتیب دوران طلایی یونانیان و یونانی‌گری آغاز شد.

این دو دیدگاه کاملاً متناقض و رد کننده یکدیگرند. گناهی بر نویسنده کلاسیک نیست. نویسنده کلاسیک در عصری می‌زیست که خواننده یونانی از او چنین طلب می‌کرد. پیش از اسکندر، خواننده یونانی مرهمی برای تحقیر خود و شکوه ایرانیان می‌خواست و نویسنده یونانی آن دوره از هرودوت و آیس خولوس تا کتسیاس و ارستو با نوشتار خود مرهم درد یونانیان آن دوره بود. حال آنکه نویسنده کلاسیک پس از اسکندر_ اگرچه فرهنگ هلنی ظاهراً بر جهان چیرگی یافته بود_ به جهت بدبختی و فلاکت مردمان یونانی آن دوره دست به استوره‌پردازی زده و استوره‌ای به نام اسکندر کبیر را به عنوان قهرمان یونان پدید آوردند. تاسف و دریغ و اندوه می‌ماند برای پژوهشگر ظاهراً مدرن عصرجدید که همزمان هر دو نوشتار را می‌بیند و تناقض را به روشنی درک می‌کند ولی جرات اعتراف به دروغ و افسانه بودن دست کم یکی از این دو گروه را ندارد!

آخر اگر ایرانیان در ماراتن و سالامیس و پلاته و میکال و ... پیایی و به گونه‌ای تحقیرآمیز شکست خوردند و پس از خشایارشا ایرانیان یکسره در بدبختی و بیچارگی ناشی از شاهان بوده و سال به سال نیز وضع‌شان بدتر می‌شد و از آن سو یونانیان به دلیل روحیه و غنائم ناشی از پیروزی‌هایشان در جنگ‌های پارسی به اوج بزرگی و شکوه رسیده بودند، دیگر سخن از اسکندر کبیر که منجی یونان و قهرمان جهان هلنی بود چیست؟! نوشتار گروه نخست درست است، باید اسکندر را نکوهید و سرزنش کرد که بربرها (=غیر یونانیان) را از شر شاهان ناشایسته نجات بخشید و به آنان تمدن داد!! و همچنین آزادی و خودمختاری دولت - شهرهای یونانی را از میان برد و نه تنها ایران را به یونان پیوست نکرد، بلکه یونان را پیوست مقدونیه گرداند. پس نفرین روح و روان قهرمانان یونان باستان همچو لئونیداس و تمیستوکلس و پریکلس و کیمون و آریستیدیس و لوساندر و آگسیلاس و نویسندگانی چون هرودوت و آیس خولوس و ایسوکراتس و کتسیاس و گزنفون بر اسکندر باد که آن دوران نیکو را بر باد داد!!





اگر هم چنین نیست و اسکندر به راستی انتقام را ستاند، ایرانیان را بدبخت گرداند و یونان را سرور جهان، پس چرا نمی‌پذیرند که پیش از اسکندر، یونان کوچک و درمانده و گرفتار و بدبخت و بنده ایران بود و نیاز به یک منجی و قهرمان همچو اسکندر داشت؟.

رفتار پژوهشگران عصر جدید به راستی خنده‌آور است که همچو کودکان لجباز دو گروه نوشته یاد شده را با هم مخلوط کرده و معجونی سکرآور و افیونی ایجاد کردند که باعث سردرگمی و گیجی پژوهشگران بی‌غل و غش امروزمین شده است.

راستی آن است که بپذیرند، ایران پیش از اسکندر سرور جهانیان و یونانیان بود. یونانیان با حسرت به ایران و ایرانیان می‌نگریستند و برای پیوستن به ایرانیان و آمدن به ایران سر و دست شکسته و با هم رقابت می‌کردند. اصلاً کشوری به نام یونان وجود نداشت که بخواهد در جنگی بر ایران پیروز شود. بلکه سخن از عملیات‌هایی پراکنده از سوی بخش‌هایی از ناوگان ایران در اروپا با دولت - شهرهای یونانی به ویژه آتن بود که پیروزی‌هایی برای دو سو به همراه داشت. نتیجه آن جنگها برای آنان بسیار مهم ولی برای امپراتوری جهانی هخامنشی بی‌اهمیت بود. در میان شاهان هخامنشی فقط یک نفر یعنی خشایارشا هوس کرد که آتن را زیر پای خود بگیرد که ۲ بار کامیاب شد. دیگر شاهان از کوروش و داریوش بزرگ تا اردشیر سوم مسائل به مراتب مهمتری از یونان و آتن داشتند. و بر این اساس تاریخ‌نویس‌های پس از اسکندر درست است که یونان چشم به یک منجی و قهرمان داشت و بخشی از مردم آن فیلیپ و سپس اسکندر را برگزیدند ولی پیشینه مردمان آنها را همراهی نکرده و در نتیجه به زور به زیر فرمان شاهان بیگانه مقدونی درآمدند. و درست است که اسکندر آسیا را غارت و ایرانیان را برده ساخت و دستاوردهای آنان را به باد داد و فرهنگ هلنی را بر جهان چیرگی بخشید. ولی وارون چشم‌داشت‌ها، دستاورد چندانی نصیب یونان و یونانیان نشد و به همین جهت است که به دوران پیش از اسکندر می‌گویند دوران طلایی و کلاسیک یونان و پیشینه آنچه به تمدن یونانی نسبت می‌دهیم به پیش از اسکندر پیوند دارد.





بخش دوازدهم _ دستاوردهای فرمانروایی ایرانیان بر جهان :

خواندن تاریخ هخامنشیان به صورتی منصفانه بسنده است تا به خدمات و دستاوردهای هخامنشیان پی ببریم. دستاوردهای دوران هخامنشی دارای دو بخش است. نخست خدمات مستقیمی که دولت هخامنشی به قلمرو خویش کرد و دوم دستاوردهایی که به دلیل وجود چنین سامانه‌ای، به شکل غیرمستقیم شکل گرفت.

خدمات مستقیم هخامنشیان فراوان است. با خواندن تاریخ باستان پی می‌بریم که یونانیان اهل حرف و ایرانیان اهل عمل بودند. یونانیان از بسیار چیزها سخن گفتند که حتا به ذهن ایرانیان خطور نمی‌کرد، درحالیکه ایرانیان کارهایی کردند که یا هیچ یونانی آنرا در رویاهایش هم نمی‌دید و یا اگر رویای آنرا می‌دید، هرگز باور نمی‌کرد که به حقیقت پیوندد. همچنانکه **امیر مهدی بدیع در یونانیان و بربرها** نشان می‌دهد دو تمدن ایران و یونان نه ضد و دشمن هم که مکمل هم بودند. بدبختانه پژوهشگران پسین چنین وانمود کردند که دو تمدن یکسره از ویژگی‌های دیگری بی‌خبر یا منزجر بودند. برای نمونه ایرانیان را نه تنها ناآگاه از دانش که دشمن دانش می‌شمارند! درحالیکه در جای‌جای نوشتارهای خود یونانیان سخن از دانش‌های شگفت‌انگیز مغان می‌رود. و خود یونانیان با افتخار ادعا می‌کردند که از دانش مغان بهره برده‌اند. اوستا که همه اوستاشناسان برجسته آنرا تدوین شده در دوران هخامنشی یا پیش از آن می‌دانند، نیز مملو از دانش بود ولی بدبختانه امروز بخش کوچکی از آن که بیشتر شامل نیایش و نماز است به جای مانده است. یا می‌گویند که ایرانیان از دانش فلسفه و کلام ناآگاه بودند. درحالیکه آنچه ایرانیان آنرا به سخره می‌گرفتند، نه بحث فلسفی که فلسفه بافی و سخن‌پراکنی‌های محض شبانه‌روزی یونانیان بود که مردمان را از کار و زندگی دور می‌داشت. و گرنه به اعتراف خود یونانیان ایرانیان نیز در مسائل مهم هرگز پیش از بحث و شور تصمیم‌گیری نمی‌کردند. به اعتراف **هرودوت** سیستم پادشاهی تک‌نفره در زمان داریوش پس از یک بحث کامل میان صاحب‌نظران و با رای باشندگان انجمن بدست آمد. در کتاب **کوروشنامه گزنفون**، می‌بینیم که کوروش بزرگ هیچ کاری را پیش از بحث و مشورت با دیگران انجام نمی‌داد. در بسیاری موارد به شکل منطقی زیردستانش را توجیه می‌کرد و در بسیاری موارد، توجیه شده و نظر آنان را می‌پذیرفت. آنچه به نام **منطق** می‌شناسیم را **ارستو** در پایان دوران هخامنشی پایه گذارد.^۱ فلسفه پیش از ارسطو حتا در میان یونانیان نیز نه با یک روش درست منطقی که با سفته و در بسیاری موارد بر پایه‌هایی بدون برهان استوار بود. بنابراین هنگام سخن از فلسفه یونان باستان و فیلسوفان بی‌شمار یونان باستان یادمان باشد که آن فلسفه چیزی جز یک جهانبینی نبود. و در همان زمان شمار زیادی جهانبینی در میان شرقیان به ویژه ایرانیان و هندیان و بابلیان و یهودیان وجود داشت که تاثیری از فلسفه یونان نپذیرفته و اتفاقاً بر آن تاثیر نهاده بود. بنابراین سخن از انحصار فلسفه در میان یونانیان باستان نیز از شیپنت‌های پژوهشگران عصر جدید می‌باشد. پس از ارسطو _ پس از هخامنشیان _ فیلسوفان به دو بخش

^۱ شگفتا که ارسطو همزمان با اسکندر از جهان رفت تا مردمان پس از هخامنشیان از همه نظر احساس خلا کنند...





ارستویی و افلاتونی بخشبندی شدند و فلسفه استوار بر منطق ارستویی بود که منحصر به غربیان بود. نه کل فلسفه. که پس از اسلام این انحصار نیز گسست. اکنون به تعدادی از مهمترین دستاوردهای هخامنشیان می پردازیم.

۱- بزرگترین خدمت هخامنشیان به جهانیان آموزش سکولاریسم بود. سکولاریسمی که نه تنها ۲۵۶۵ سال پیش برای جهان فهمیدنی نبود بلکه تا ۴۰۰ سال پیش نیز سخن گفتن از آن در همه جهان جرم بود و اکنون نیز هنوز در بخشهایی از جهان کفر محسوب می شود. کوروش و جانشینانش نخستین کسانی بودند که با حکم خدای خود به جنگ خدایان دیگر نرفتند. اگرچه هخامنشیان خود شدیداً به خدا و دین باورمند بودند ولی اگر می جنگیدند نه برای خشنودی خدای خود بلکه برای رفاه حال مردمان بود. و این تا آنزمان پیشینه نداشت. فلسفه و دلیل شاهنشاهی هخامنشیان خدمت به مردم بود و نه خدمت به خدایان. همین فلسفه بود که باعث شد برای نخستین بار یک سامانه سیاسی پرتوان، ایدئولوژی و دین خود را به مردمان زیر دستش تحمیل نکند. اگرچه سخن از سختگیری در زمان خشایارشا و اردشیر سوم می شود. با این همه رویه کلی این خاندان تساهل و تسامح دینی و فرهنگی بود و این شاهان در میان کل خاندان استثنا بودند و حتا سختگیری های این دو شاه نیز هرگز به افراطی که از سوی دیگر دودمان ها در همه جهان دیده ایم، کشیده نمی شود. سکولاریسم هخامنشی تنها در زمینه جدایی دین از سیاست باقی نماند و به حوزه هنر و به ویژه معماری، کشیده شد و برای نخستین بار جهان را با مفهوم هنر سکولار آشنا کرد. درحالیکه تا پیش از آن هرچه دستاورد هنری متعلق به میانرودان و مصر و یونان و ... می بینیم یکسره در خدمت دین و خدایان است. (ت ۱)

پروفسور ریچارد فرای، ایرانشناس آمریکایی _ که علامه دهخدا فرنام ایراندوست به او داد_ در مصاحبه با روزنامه اعتماد می گوید :

«هخامنشیان برای نخستین بار یک سلسله قانونهای بین المللی درست کردند. قبل از آن قانونها در خاورمیانه تعلق به دین و مذهب داشتند و به صورت منطقه ای و محلی بودند. مثلاً در بابل یک خدای بابل بود به نام خدای ماردوک که ماردوک قانون محلی بابل بود. در مصر فرعون ها بودند. اما ایرانیان به علت بزرگی مجبور بودند که یک سلسله قانون های بین المللی از یونان تا هند و از آسیای مرکزی تا سودان امروز داشته باشند که این قانون ها خصلتی سکولار داشت. نام این قانون بین المللی داد بود. دادگستری امروز از آن گرفته شده است. تا امروز در زبان ارمنی داد به معنای قانون است و همین طور در زبان سورینی که از ایرانیان گرفتند. البته امپراتوری هخامنشی فرمان داد که بابل و مصر و اسرائیل باید قانون محلی و مذهبی جمع آوری کنند که به نظر من این قانون های محلی و مذهبی اساس قانون های رومی بود. به نظر من رومی ها از ایران تقلید کردند. این را در کتاب های تاریخ نمی نویسند. اما برای تاریخ بشر خیلی اهمیت دارد که برای اولین بار یک سلسله قانون سکولار که به مذهب و دین تعلق نداشت، درست شد. از آن زمان در ایران همیشه دین و دولت از هم جدا بودند. می دانید که در پندنامه انوشیروان، در قابوس نامه، در سیاست نامه نظام الملک و نصیحت الملوک غزالی همه نوشته اند و نصیحت داده اند که دین و دولت همیشه جدا است و مثل خواهر و برادر».





۲- گسترش قلمرو جهان متمدن نیز یکی از مهمترین خدمات هخامنشیان می‌باشد. کوروش از سمت شرق و داریوش و جانشینانش به سوی غرب و کمی شمال، دست به گسترش جهان متمدن زده بودند. همچنانکه پیشتر گفتیم مرزهای شرقی از زمان کوروش تا ۱۱۰۰ سال بعد همچنان برجای ماند و حتا اعراب مسلمان نیز جرات عبور از آن را به خود ندادند. به طوریکه رود سیحون به مرز جهان اسلام تبدیل گشت و این مرز تا امروز مانده است.

۳- سازندگی و آبادانی و شکوفایی اقتصاد در آسیا و آفریقا از جمله خدمات مستقیم هخامنشیان و به ویژه داریوش بزرگ بود. پیش از این به ویژه در بخش داریوش بزرگ به تفصیل شرح دادم که چطور داریوش با سیاستهای خود «بازرگانی بین‌الملل» و یا همان «تجارت جهانی» را خلق کرد. با حذف هخامنشیان، حرکت اقتصادی جهان چندین سده عقبگرد می‌کند. راههای شاهی و رواج پول و سکه و گسترش بانکها، به ویژه بانکهای خصوصی و کانال داریوش در مصر و راه اندازی خط کشتیرانی از هند به خلیج پارس و از خلیج پارس به مدیترانه و برپایی امنیت در جهان باعث چنان شکوفایی اقتصادی و بازرگانی شد که تا پیش از آن پیشینه نداشت و صحبت درباره جزئیات آن از حوصله بحث ما بیرون است.

۴- راه اندازی سامانه سیاسی نوین که بر دو اصل، «عدالت و دادگستری» و «خودمختاری اقوام» به دست کوروش و داریوش انجام شد، هم در بُعد حجم کار دولتی و هم در بُعد کیفیت کار تا پیش از آن پیشینه نداشت و درسی بزرگ بود برای بشریت. بماند که امپراتوری‌های بعدی به جز رم، هرگز نتوانستند به طور کامل این سامانه سیاسی را اجرا کنند و امپراتوری رم هم اگرچه به همان اقتدار و شکوفایی هخامنشی رسید ولی هرگز به یکی از اصول پایه‌ای یعنی «خودمختاری اقوام» اهمیت نداد و بدین شکل با همه شکوه و جلالش، برای غیر رومی‌ها یک دستگاه جبار و ستمگر بود. امپراتوری انگلیس در عصرجدید هم اگرچه از دید گرامی بودن نزد مردم مستعمره‌ها همسان با هخامنشیان بود ولی هرچه بود استعمارگر بود و هدفش چیزی نبود جز یافتن منابع اولیه و بازار خرید برای صنعت خود.

آنچه امروز از ایران باستان می‌دانیم این است که در ایران طبقات گوناگون اجتماعی وجود داشتند. ولی ما طبقه بی‌حقوق نداشتیم. و این از ویژگی‌های منحصر به فرد تمدن ایرانی بود که در آن همه طبقات ذی‌حقوق بودند. با سنجش تمدن یونان و ایران باستان شاید به نظر آید که در یونان شهروندان حقوق و آزادی‌هایی داشتند که ایرانیان نداشتند. ولی این را هم بدانیم که در یونان بردگان هم بودند که از هیچگونه حقوقی برخوردار نبوده و اصلا انسان شمرده نمی‌شدند. به گونه‌ای که ارستو آنها را ابزار جاندار میدانست. آنچه شکاف عمیق طبقاتی می‌نامند مربوط به یونان باستان است و نه ایران. چراکه در یونان طبقه شهروندان که عبارت بودند از مردان آزاد، حقوق سیاسی و اجتماعی داشتند. بیگانگان و زنان حقوق سیاسی نداشتند و بردگان، حتا حقوق اجتماعی هم نداشتند. ولی در ایران اگر حقوق سیاسی به آن معنا، نبود برای همه نبود و اگر حقوق اجتماعی بود، برای همه بود. و هخامنشیان این ویژگی تمدن ایرانی را در درازای دو سده به جهانیان آموزش دادند.





۵- پیشتر در خصوص «تفکیک قوا» سخن گفتیم. داریوش این سامانه را از کوروش آموخت و به بهترین شکل برای نخستین بار در طول تاریخ بشر اجرا کرد. بر اساس این سامانه، قوه قضاییه هیچ وابستگی به نهادهای دولتی نداشت. بنا به اعتراف بدین ترین پژوهشگران خاورشناس، حتا شاهنشاه نیز نمی‌توانست حکم دادور را نسخ کند و این در شرایطی است که حتا در دموکراسی مدرن نیز رئیس جمهور یا نخست وزیر از این حق برخوردار است. در دوران هخامنشی دادوران مادام‌العمر بودند و کسی حق نداشت آنها را برکنار کند. ولی این باعث نمی‌شد تا قدرت مطلق داشته باشند. چنانکه هرودوت می‌گوید **خشا یارشا** دستور داد یک دادور را به جرم فساد و نادرستی در امر داوری، کشتند و پوست او را کنده و درون آنرا پر از گاه کردند. و سپس پسر او را بر کرسی داوری نشاندند و پوست پر از گاه پدر را در برابر او آویزان کردند تا بدانند چه شغل حساسی دارد.

در کارهای اجرایی نیز همچنانکه گفتیم، کار مالی و کار سپهسالاری و کار فرمانداری استانها و شهرها کاملاً از هم استقلال داشتند. به طوریکه خود کوروش و داریوش حقوق ثابت داشته و آنرا سر موقع از خزانه دار دریافت می‌کردند و کوروش حتا در کنار سربازان در صف می‌ایستاد تا دستمزد خود را بگیرد. ساتراپ‌ها، سپهبدان و بزرگان نیز نمی‌توانستند پا را از گلیم خود فراتر نهاده و به فساد بپردازند. البته همه اینها متعلق به ۱۵۰ سال نخست می‌باشد. در ۷۰ سال پسین این ویژگی از میان رفت و ساتراپ‌ها و سپهبدان و اشراف در هر گوشه‌ای به شاهی مستبد تبدیل شده و هر کاری که می‌خواستند انجام می‌دادند.

۶- ترویج پیام صلح و دوستی و حقوق بشر نیز برای نخستین بار به دست یک شاه هخامنشی یعنی **کوروش** به همه جهان ابلاغ شد. کوروش با این کار خود در حال آموزش دادن به بشریت و آیندگان بود. نه اینکه صرفاً سیاستی برای وحدت موقت بشر برپا کند. شاهان هخامنشی ثابت کردند که می‌توان بشر دوست بوده و با همه ملتها به درستی و عدالت رفتار کرد و در عین حال میهن پرست و ناسیونالیست بود. این درحالی است که ۲۵۰۰ سال پس از او، در سده بیستم، گروهی با شعار بشر دوستی، به دشمنی با میهن پرستی و گروهی با شعار میهن پرستی، به دشمنی با بشر پرداختند و البته امروز هر دو ایدئولوژی کمونیسم و فاشیسم شکست خورده و امیدواریم جهان تصمیم به پیروی از الگوی کوروش داشته باشد.





در تصویر استوانه کوروش را می بینیم که امروز در «بریتیش میوزیوم» در لندن نگهداری می شود (ت ۲)

۷- دیگر خدمت هخامنشیان و شاید مهمترین آن بنیانگذاری کشور ایران با همکاری و هماهنگی دو قوم مهمتر ایرانی یعنی مادها و پارسیان بود. چراکه تا پیش از هخامنشیان بیننده دولت های قومی در ایران بودیم و این هخامنشیان بودند که هم شاهانشان از خون مشترک مادی و پارسی بودند، هم سرداران و وزیرانشان و هم پایتختهایشان. بدین شکل دولتی در ایران تشکیل شد که بیشتر جمعیت ساکن ایران _ یعنی مادها و پارسیان_ کشور و حاکمیت و دولت را از خود می دانستند و بدین ترتیب برای نخستین بار در ایران ملت شکل گرفت. هرچند ملت هخامنشی در همسجی با ملت ساسانی بسیار ناقص بود. ولی هیچ شکی نیست که الگوی پیشرفته ای که ۷۷۰ سال پس از کوروش به دست ساسانیان شکل گرفت، پایه هایش را از هخامنشیان گرفته بود و با حذف کوروش و هخامنشیان، قطعا در آینده بیننده ساسانیان نیز نمی بودیم. اینها شمه ای کلی از برخی خدمات مستقیم دولت هخامنشیان به جهان و ایران بود. توجه کنید که بسیاری از خدمات آنان در نوشته های تاریخی ثبت نشده اند و شاید با کمک باستانشناسی در آتیه بیننده کشف آثار بسیار مهمتری در این باره باشیم.

علاوه بر خدمات مستقیم هخامنشیان به ایران و جهان بیننده خدمات دیگری نیز هستیم. چراکه وجود چنین سیستمی، باعث و بانی دستاوردهای بسیار زیادی در سراسر جهان شد که می توان آنرا «خدمات غیرمستقیم هخامنشیان» دانست.





یکی از خدمات غیر مستقیم هخامنشیان، هنر یونانیان است. هنری که به واسطه رقابت و حسادت با ایرانیان به شدت پیشرفت کرد و در دوران هخامنشیان به اوج خود رسید. به طوریکه امروز به آن «دوره کلاسیک هنر یونان» می گویند.



تپه آکرو پولیس آتن. ویرانه‌های معابد و کاخ‌هایی که همدوره با هخامنشیان ساخته شده و بعداً به دست مسیحیان نابود شدند.

سامانه‌های نوین سیاسی در اروپا شامل سیستم دموکراسی و یا سیستم اولیگارشی یا اریستوکراسی همه در زمان هخامنشیان و برای رو در رویی با ایرانیان در یونان شکل گرفت و اگرچه سرانجام هیچکدام موفق به مبارزه با ایران نشد. ولی بر روی کاغذ گردید تا در سده‌های بعد از آن بهره برداری شود.

ولی مهمترین بخش از خدمات غیر مستقیم هخامنشیان به جهان، «گسترش علم و دانش» است. البته درباره کمک هخامنشیان به گسترش دانش و آموزش در مصر و بابل و شوش تواریخی هست و این جزو خدمات مستقیم هخامنشیان است. در بُعد خدمات غیرمستقیم، کارهای آنان بسیار گسترده تر است و بدبختانه کمتر پژوهشگر غربی به این دستاورد دوران هخامنشیان پرداخته و این درحالی است که همه پژوهشگران معترفند که دوران طلایی علم و دانش یونان – آتن که تنها دوران طلایی در همه تاریخ باستان اروپا است، همزمان با هخامنشیان می باشد. همچنانکه پیشتر اشاره شد، دانشمندان یونانی و گاهی دانشمندان غیر یونانی به لطف سامانه جهانی هخامنشی و با بهره از امکانات رفاهی و امنیتی و اقتصادی که دولت ایران فراهم آورده بود، در همه جهان آروز از هند تا ری و شوش و از بابل تا مصر سفر کرده و به گردآوری و یادگیری علوم شرق می پرداختند و سپس به آتن رفته و آنجا این علوم را به نام خود انتشار می دادند. همچنانکه وارون این فرایند پس از اسلام به دست ایرانیان انجام شد.

کسی که تعریف و تمجید نویسندگان غربی از علم طلایی یونان باستان و انبوه دانشمندان و فیلسوفان آنرا می بیند، حق دارد از خود بپرسد که چرا این حجم انبوه دانشمندان درست از زمان کوروش ظاهر شده و با آغاز به کار اسکندر و فروپاشی هخامنشیان دیگر هیچ اثری از این دوران دیده نشد؟ دلیل این عصر طلایی را هرچه بدانیم، بی گمان مرتبط با هخامنشیان است.





دانشمندانی چون هراکلیتوس، لیوسیپوس، اودوکسوس، فیساغورس، بقرات، پروتاگورس، اقلیدس^۱ و دموکریتوس در دوران هخامنشی با بهره‌گیری از دانش شرق توانستند عصر طلایی علمی را در آتن برپا کنند. دموکریتوس اهل تراکه بوده و یونانی نیز نبود. او تئوری اتمی خود که انقلابی در دانش فیزیک بود را در بابل آموخته بود.

درباره شکوه دانش بابل^۲ که با پشتیبانی و کمک حکمرانان پارسی‌اش بهترین دوران خود را می‌گذراند، همین بس که نابوریانو دانشمند بابلی موفق به کشف محاسباتی در زمینه خورشید گرفتگی گردید که دقیق‌تر از محاسبات بتلمیوس و کوپرنیک بود. (ت ۳) کیدینو دانشمند دیگری اهل سیپار_ تیسفون_ بود که به محاسباتی در زمینه اعتدال بهاری و پاییزی دست یافته و اندازه دقیق سال خورشیدی را با اختلاف ناچیز ۷ دقیقه و ۱۶ ثانیه یافت.^۳

آناکسیماندر، آناکسیمنس، آناکساگوراس و تالس که آنها را به عنوان دانشمندان یونانی جا می‌زنند، اهل میلِت در آسیای خُرد بوده و شهروند ایران محسوب می‌شدند. در این زمان میلِت ایونی دارای دانشگاه بود و این درحالی بود که هنوز آتن به این درجه نرسیده بود. آناکساگوراس بود که دانش آسیا در زمینه ستاره‌شناسی را به آتن برد و پس از سالها تدریس یونانیان را به این دانش آشنا کرد. یونانیان دیدگاه‌های علمی او را وارون پیش فرض‌های خرافاتی خود دانسته و او را به جرم بی‌ایمانی به زندان انداختند. او پس از رهایی از دست یونانیان به قلمرو هخامنشی بازگشت و تا پایان عمر در آنجا زیست.

هرودوت «پدر علم تاریخ» نیز اهل کاری در آسیای خُرد و شهروند ایران بود. پژوهشگران همه یکصدا هم سخن‌اند که امکان نوشتن تاریخی به این حجم و بزرگی که هرودوت انجام داد، پیش از هخامنشیان نبوده و وجود این سیستم یکپارچه جهانی بود که باعث شد هرودوت و پس از او دیگران بتوانند تاریخ جامع جهان را بنویسند. (ت ۴) ما می‌دانیم که فرهنگ و زبان اینان یونانی و بابلی بود و از این روی آنان را افتخار ایرانیان نمی‌دانیم. ولی به دلیل تولدشان در درون امپراتوری هخامنشی و بهره‌گیری‌شان از امکانات دولتی آنزمان، آنان افتخار دولت هخامنشیان به شمار می‌آیند.

در زمینه فلسفه نیز دوران طلایی فلسفه آتن و راه‌اندازی نخستین آکادمی فلسفی در تاریخ در ۷۰ سال پایانی هخامنشی رخ داد. یعنی همان دورانی که آتن دست از دشمنی با ایران برداشته و هم‌پیمان شاهنشاه بود. پایه‌گذاران فلسفه آتن نیز سقرات و افلاتون بودند که شدیداً زیر تاثیر آموزه‌های زرتشت و حکمت شرق بودند.

۱ در سالهای پایانی دوره هخامنشی زاده شده و واپسین دانشمند برجسته عصر طلایی بود.

۲ پایتخت علمی هخامنشیان

۳ گیرشمن_ ایران از آغاز تا اسلام. _ فصل چهارم





با سرنگونی هخامنشیان و روی کار آمدن مقدونیان، نقش آتن در دانش و فلسفه و هنر، سال به سال کم‌رنگ شد و دانش بشر دیگر پیشرفت شایانی نکرد تا اینکه با روی کار آمدن امپراتوری رم در سده یکم پیش از میلاد دوباره شرایط دوران هخامنشی برپا شد. با اینحال این شهر اسکندریه مصر بود که پایتخت علمی جهان بود و نه آتن. دانش دوران امپراتوری رم پایه و بنیادی برگرفته از عصر طلایی دوران هخامنشی داشت و از هیچ نظری هم به پای آن نرسید. پایه و بنیاد فلسفه اسکندریه نیز برگرفته از حکمت شرقی شامل حکمت زرتشتی، بودایی و یهودی - مسیحی بود. و می‌دانیم که حکمت یهودی - مسیحی نیز تا چه اندازه زیر تاثیر آموزه‌های ایرانیان در دوران هخامنشی قرار دارد.

در کتاب اشعیا که از جمله واپسین بخش‌های تدوین شده در مجموعه کتاب مقدس یهودیان می‌باشد، برای نخستین بار یهوه خدای یهود، به شکل یک آفریدگار کامل عرضه اندام کرده می‌گوید که آسمان و زمین و جانداران را آفریده است (رونوشتی از کتیبه بیستون داریوش و اوستا) و این درحالی است که در کتاب‌های کهن‌تر یهودیان چنین چیزی دیده نمی‌شود.

از دید دانش و فلسفه، به گمان من با حذف هخامنشیان، دوران پرش علمی - فلسفی سده‌های ششم تا چهارم پ.م نیز حذف می‌شود. و بدین ترتیب دوران پرش علمی - فلسفی دوم یعنی دوران امپراتوری رم یک مرحله پس می‌افتد. دوران پرش سوم که به دوران طلایی مسلمانان - ایرانیان مسلمان - سرشناس است نیز بر بنیاد دستاوردهای پیشین برپا شده است و سرانجام دوران طلایی عصر جدید نیز بر بنیاد سه دوران پیشین شکل یافته است. اگر هخامنشیان نمی‌بودند، از نظر علمی - فلسفی امروز یک مرحله ۵۰۰ ساله عقب‌تر بودیم و این واقعیتی است انکار ناپذیر که کمتر به آن توجه شده و می‌شود. درحالی‌که اگر عمر هخامنشیان بیش از این به درازا می‌کشید، به احتمال فراوان بیننده پیشرفت بیشتری بودیم. همچنانکه دیدیم پس از هخامنشیان کسی نبود کانال سوئز را حفظ و مرمت کند و با توجه به کشف نشدن راه دریایی جنوب آفریقا که خشایارشا خواستار آن بود، ارتباط دریایی اروپا و آسیا بیش از ۱۸۰۰ سال متوقف شد. تا اینکه در سال ۱۴۹۸ واسکودوگاما دریانورد پرتغالی موفق به کشف این راه شد و البته ۴۰۰ سال بعد کانال سوئز پس از ۲۲۰۰ سال دوباره راه‌اندازی شد تا دوباره همان خط کشتیرانی دوران زمان هخامنشی فعال شود.

تاریخ نیاز دارد تا دوباره خوانده شده و اینبار درباره آن اندیشه بیشتری صورت گیرد. نه با قصد غرق کردن خود در گذشته، بلکه برای ساختن امروز و برنامه ریزی بهتر برای فردا.

تحلیل افزون :

(۱) گروهی به اشتباه هنر پیکره سازی یونان باستان را دلیلی بر آغاز سکولاریسم هنری در یونان معرفی می‌کنند. این درحالی است که پیکره‌های یونانی تا پیش از هخامنشیان منحصر به خدایان بود و آنها خدایان را همسان انسان می‌ساختند و نه اینکه پیکره‌ای از انسان بسازند. حتا قهرمانان استوره‌ای آنان که پیکره برایشان ساخته





می‌شد، نیز اگرچه خدا نبودند ولی انسانهای معمولی نیز نبودند و جدا از بشر به شمار می‌آمدند. امروز پیکره‌هایی که از شخصیت‌های یونانی همچون تمیستوکلس و پریکلس و آلکیبیادس و دیگران می‌بینیم همه از زمان هخامنشیان است. این درحالی است که بر اساس گزارش هرودوت، در مصر چنین رسمی دیرین‌تر بود. و در همان زمان کاخهای شوش و پارسه و بابل پر بود از تندیس‌های شاهان و شاهزادگان ایرانی. منتها رحمی که غارتگران به آثار هنری یونان کردند، به ایران و میانرودان نکردند.

(۲) استوانه بابلی کوروش بزرگ نخستین منشور حقوق بشر جهان می‌باشد که کپی قالب آن در تالار ساختمان اصلی سازمان ملل به عنوان سمبل حقوق بشر نگهداری می‌شود. بسیاری تلاش می‌کنند تا **قانون حمورابی** که ۱۲۰۰ سال پیش از کوروش نگاشته شد را نوعی منشور حقوق بشر بدانند! درحالیکه قوانین حمورابی چیزی نیست جز مقررات دولتی بسیار سختگیر که آنهم از اقوام دیگر وام گرفته شده بود و بعدها اثر خود را بر روی قوانین شرعی ادیان ابراهیمی نیز گذاشت. معلوم نیست که چگونه می‌توان مقررات دولتی را منشور آزادی دانست؟!.

(۳) از زمان **بتلمیوس** که ۶۵۰ سال پس از نابوریانو می‌زیست دانش کیهانشناسی بر پایه فرضیات بیشتر نادرست بتلمیوس قرار گرفت تا اینکه **کوپرنیک** در سده شانزدهم یعنی حدود ۲۰۰۰ سال پس از نابوریانو، مدل نسبتاً درستی از کیهان ارائه داده و مدل بتلمیوسی را منسوخ کرد. دانش کیهانشناسی بشر همواره مترادف با نام این دو دانشمند بوده است. این درحالی است که ایرانیان و دیگر شرقیان مدتها پیش از بتلمیوس به «گرد بودن زمین» و مدتها پیش از کوپرنیک به «چرخش زمین به دور خورشید» پی برده بودند. در بخشهای کهن اوستا (یشتها) به گرد و گوی بودن زمین اشاره رفته و در دفترهای کهن پهلوی زمین به تخم مرغ همانند شده است. این درحالی است که در قرون وسطا دریانوردان اروپایی همچنان تصور میکردند که زمین مسطح است و به همین جهت از دریانوردی در آبهای ناشناخته پرهیز می‌کردند. تا مبادا به پایان زمین نرسیده و نیوفتند!! وجود اصطلاحات «گنبد گردون»، «گنبد دوار» و «گنبد تیزرو» برای زمین در ادبیات ایران نیز نشان می‌دهد که ایرانیان از دیرباز زمین را نه جسمی ساکن که خورشید و ستارگان به دورش می‌چرخند بلکه آنرا در حال حرکت و چرخش می‌دانستند. که ناشی از دانش برتر ایرانیان باستان است.

(۴) **هرودوت** خود اعتراف می‌کند که در بسیاری از مواقع از نوشته‌های تاریخی ایرانیان بهره برده است. **کتبسیاس** دروغگو نیز برای اینکه تاریخ خود را درست بنمایاند ادعا می‌کند که کتابهای ایرانیان را خوانده. نگاهی به کتیبه بیستون نیز آشکار می‌سازد که ایرانیان با فن تاریخنویسی آشنا بوده‌اند. برای آگاهی بیشتر درباره وجود تاریخنویسی در میان ایرانیان و اختراع نشدن آن به دست غربی‌ها، نگاه شود به پیشگفتار کتاب «دیباچه شاهنامه» از امید عطایی فرد.

پایان





فهرست منابع :

اسناد دست یکم :

هرودوت _ تواریخ _ ۹ جلد : ترجمه فارسی هادی هدایتی و انگلیسی:

Herodotus by George Rawlinson Edited by J. Butterfield

گزنفون _ آناباسیس (سفرنامه ایران یا بازگشت ده هزار یونانی) : احمد بیرشک یا سالور عمادالسلطنه

گزنفون _ سیروپدیا (کوروش نامه) : رضا مشایخی

پلوتارک _ زندگی (حیات) مردان نامی : رضا مشایخی

استرابو _ جغرافی _ قلمرو هخامنشیان : همایون صنعتی زاده

The Historical Library of Diodorus The Sicilian by : جلد ۱۵

G. BOOTH,

کتسیاس _ گزیده و بازنویسی فوتیوس _ پرسیکا

Photius' excerpt of Ctesias' Persica by J.H Freese

آریان _ آناباسیس (سفرنامه اسکندر)

کوئینتوس کورتیوس _ تاریخ اسکندر و پومپه تروگوس _ بازنویسی ژوستن _ تاریخ های فیلیپی

سنگ نوشته های شاهان هخامنشی (با نگاه به رالف نورمن شارپ _ فرمان های شاهنشاهان هخامنشی)

گل نوشته های شاهان هخامنشی (با نگاه به هاید ماری کخ _ از زبان داریوش : پرویز رجبی . عبدالمحید ارفعی _

گل نوشته های تخت جمشید و فرمان کوروش بزرگ)

گل نوشته های بابلی ها (سالنامه نبونید و کتیبه حران : Oppenheim_1966)

عهد عتیق از کتاب مقدس _ انتشارات کتاب مقدس

منابع ویژه :

پیر بریان _ تاریخ امپراتوری هخامنشیان : مهدی سمسار/ حسن پیرنیا _ تاریخ ایران از آغاز تا انقراض

ساسانیان/ دیاکونوف _ تاریخ ماد : کریم کشاورز/ علی سامی _ تمدن هخامنشی/ رومن گیرشمن _ تاریخ ایران

از آغاز تا اسلام : محمود بهفروزی/ ریچارد نلسون فرای _ میراث باستانی ایران : مسعود رجب زاده/ هلن سانسیسی

وردنبورخ، آملی کورت و ... _ تاریخ هخامنشیان : مرتضی ثاقب فر/ جوزف ویسه هوفر _ تاریخ ایران باستان :

مرتضی ثاقب فر.





کتاب‌های کمکی :

داریوش احمدی _ دنیای ناشناخته هخامنشیان / ابوالکلام آزاد _ ذوالقرنین یا کوروش کبیر : محمد ابراهیم باستانی پاریزی / پیر آمیه _ تاریخ ایلام : شیرین بیانی / ای. اومستد _ تاریخ شاهنشاهی هخامنشیان : محمد مقدم / ژراژ ایسرائل _ کوروش بزرگ بنیانگذار امپراتوری هخامنشی : مرتضی ثاقب‌فر / نصرت الله بختورتاش _ حکومتی که برای جهان دستور می‌نوشت / ماریا بروسیوس _ زنان هخامنشی _ هایده مشایخ / امیر مهدی بدیع _ یونانیان و بربرها : احمد آرام و قاسم صنعوی و مرتضی ثاقب‌فر / مری بویس _ زردشتیان : عسکر بهرامی / مری بویس _ تاریخ کیش زرتشت : همایون صنعتی زاده / جان بی ناس _ تاریخ جامع ادیان : علی اصغر حکمت / احمد فضلوی _ تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام / فریدون جنیدی _ زروان سنجش زمان در ایران باستان / فریدون جنیدی _ زندگی و مهاجرت آریایی‌ها / اردشیر خدادادیان _ تاریخ ایران باستان / امیرحسین خنجی _ تاریخ ایران / پرویز رجبی _ هزاره‌های گمشده / ویل دورانت _ تاریخ تمدن _ کتاب یکم : میراث شرق / هاشم رضی _ اوستا / امیر حسین ذکرگو _ سیر هنر در تاریخ / عبدالحسین زرینکوب _ تاریخ مردم ایران قبل از اسلام / احمد کسروی _ ایرانیان و یونانیان به روایت پلوتارک / رضا شعبانی _ کوروش کبیر / امید عطایی فرد _ پادشاهی در استوره و تاریخ ایران / امید عطایی فرد _ دیباچه شاهنامه / اصلان غفاری _ قصه سکندر و دارا / جورج کامرون _ ایران سپیده دم تاریخ : حسن انوشه / جان مانوئل کوک _ شاهنشاهی هخامنشی : مرتضی ثاقب‌فر / محمد جواد مشکور _ ایران در عهد باستان / یوسف مجید زاده _ تاریخ و تمدن بین النهرین / سید مهدی میردانش _ آشنایی با بناهای تاریخی / والتر برونو هینتس _ دنیای گمشده ایلام : پرویز رجبی / Encarta Encyclopedia / Britannica Encyclopedia 2007 / _Microsoft 2008

